# گلدستهٔ اطفال



محمدشکیب صابر افضلی

# گلدستهء اطفال



محمد شکیب صابر افضــلی

۱۳۸۰هـ.ش / ۲۰۰۱م

## شناسنامهء کتاب

نـــام کـــتاب : گلدستهء اطفال

نـــویســـنده : محمد شکیب صابر افضلی

نـــاشـــر : ادارهء کتابخانه های سیار اریک

شمارهء مسلسل : ۸۷

طبـــع اول : ۱۳۸۰ هـ.ش، توسط ناشر، پشاور

تیـــراژ : ۵۰۰ جلد

تعداد صفحات : ۸۰

ســـایـــز : ۵ ,۱۳×۲۱ سانتی متر

آدرس نـاشـــر : خانه نمبر دوم ، رحمان بابا رود ،
پست بکس ۱۰۸٤ یونیورستی تاون - پشاور
تیلفون: ٤٥٣١٦-٤٤٣٩٢-٤٥٣٤٧
فکس ٤٧١ ٨٤٠-٩١-٠
پُست الکترونیکی aric@brain.net.pk

کمپوز و طبـع : احمد پرنتنگ پریس ، تیلیفون ۲۱۵۵٤۰

محل توزیع وفروش: دفتر اکبر (ادارهء هماهنگی کمک ها برای افغانها )


**اقتباس از مطالب کتاب با ذکر مأخذ مجاز است.**

بسم الله الرحمن الرحیم

مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی اکبر (اریك) از چهار سال به این سو پروگرام ارسال کتابخانه های سیار را به ولایات افغانستان روی دست گرفته است. کتابخانه های سیار که به شکل صندوق های فلزی ساخته شده اند، در محل خاصی گذاشته می شوند. مردم منطقه کتاب ها را طور عاریت میبرند، میخوانند و به مردم گرد و نواح خویش می شنوانند.

وقتی تمام کتاب های کتابخانه در منطقه خوانده شد، کتابخانه به منطقه دیگری انتقال داده می شود و یا تعدادی از کتاب های جدید به آن علاوه گردیده در همان محل باقی میماند.

ما تــلاش ورزیده ایم برای کتابخانه های سیار کتاب ها و نشراتی را گرد آوریم که زبان نگارش آن ساده و روان بوده، مطالب مورد نیاز مردم را داشته باشد تا آنها را در زنده گی روزمرهء شان در مسایل دینی، اجتماعی، اقتــصادی، تعلیمی، تربیتی، صحی، تاریخی، فنی، مسلکی و ... کمك رساند.

ما در پهلوی پروگرام کتابخانه های سیار، این سروی را نیز انجام میدهیم که مردم به چه نوع آثار و مواد نیاز دارند و آرزومند مطالعهء کدام موضوعات و مطالب اند. ما نخست کوشش می نمایيم تا مواد و کتاب های تقاضا شده را از منابع مختلف (کتاب فروشی ها، مراکز نشراتی) تهیه و خریداری کنیم. در صورت عدم موجودیت آثار و مواد مطلوب در مراجع مذکور، اریك تلاش میورزد تا با تألیف، ترجمه و چاپ

آثار مورد نیاز این خلاء را پر نماید. به منظور تحقق این هدف از سه سال قبل کار برای چاپ و نشر کتاب های مورد نظر خواننده گان آغاز شده و از آن زمان تا اکنون اداره ٔ کتابخانه های سیار اریك با تشریك ساعی مؤسسات محترم همکار، در این راستا گامهای استواری برداشته و فعالیت های ثمر بخشی را به انجام رسانیده است.

برای کار بهتر و سیستماتیك هیأتی مشترك از نماینده گان اداره ٔ اریك وعده یی از محققان و نویسنده گان انتخاب گردیده اند تا مراحل پلانگذاری، آماده ساختن، چاپ و انتشار کتاب های مطلوب را که توسط مؤلفان و نویسنده گان ماهر و مسلکی تالیف میشود، مشترکاً به پیش برند.

این هیأت متشکل از همکار صمیمی افغان ها خانم نانسی هچ دوپری، سید محی الدین هاشمی، خواجه غلام جیلانی شبل، محمد شکیب افضلی و محمد رفیع است.

ما از خواننده گان عزیز خویش در دهات و شهر های مختلف کشور که از کتابخانه های ما مستفید می گردند توقع داریم که نیازها، خواهشها پرسش ها و پیشنهادات خویش را بفرستند و از نویسنده گان و عالمان وطن تقاضا می کنیم که در این راه با ما همگام گردند تا بتوانیم برای مردم خود کتاب های بهتر و مفید تری را تقدیم نماییم.

با احترام

(اداره ٔ کتابخانه های سیار اریك)

# فهرست

**عنوان ــــــــــــــــــــــــ صفحه**


**- مقدمه** ........................................ ۱

**- افغانستان وطن ما** ........................................ ۵

وطن شناسی و وطن دوستی

**- داستان ها** ........................................ ۱۲

مادر کلان، باران، مورچه و زنبور، سنگ پشت فداکار

**- ترانه ها** ........................................ ۳۶

آرزو، پروانهء شاد، دوغ و دروغ، بهار، رحم و دوستی، پند و اندرز.

**- ضرب المثل ها چه مفهوم دارند؟** ........................................ ٤۳

**- چیستان چیست؟** ........................................ ۵۳

**- سرگرمی ها** ........................................ ۵۷

رسمها به جای کلمات، نقطه ها و رسم ها، چه با چه ارتباط دارد؟ اندازهء رسمها، نام نویسی، جدول کلمات متقاطع.

# مقدمه

فرزند آدمی در جریان رُشد خود از مراحلی می گذرد که هر یك به ذات خود به مثابهء سنگ بنای حیات و شخصیت او می باشد. طفل نوزاد از زمان پاگذاشتن به زمین به خوردن و نوشیدن، حرکت اعضای بدن و توجه و مراقبت دقیق نیاز دارد. دورهء دوم زنده گی کودك زمانی آغاز می گردد که او شروع به حرف زدن می نماید.

کودك وقتی برای حرف زدن دهن می گشاید و زبان خود را به کار می اندازد، دیگر کمتر گریه می کند. حرف زدن با کودك آنگونه که مطابق فهم او باشد، آشناساختن او با نام اشیا و اشخاصی که در دور و بر قراردارند، به کودك درکار آموختن مدد می رساند. این دوران کودکی که تا حدود سن هفت ساله گی ادامه می یابد، امتیازاتی دارد؛ کودك باید ببیند، بشنود، گریه کند و احساس نماید. این امتیازات مخصوص او است و نباید به هیچ صورتی آزادی استفاده از این امتیازات از کودك گرفته شود. کودك در این دوره در حد یك شخصیت غیر مسؤل است.

در آغاز فصل دیگر زنده گی کودك راهی مکتب می شود، آزادی هایش محدود می گردد، ناگزیر می شودنظم، ترتیب وبرنامه یی را که بزرگترها برایش فراهم کرده اند، رعایت نماید. این بخش حیات طفل هم حدود هفت سال را احتوا می کند، هفت سال سازندهء شخصیت و پر جنب و جوش با مسؤلیت ها وبی مسؤلیتی های فراوان. در این دوره است که کودك بیشتر زیربار آموختن قرار می گیرد و خواندن و نوشتن را می

آموزد، خواندن هم برای کودك موعد و شرایط معین دارد. برای خواندن باید کودك علاقه و میل داشته باشد. باید این اشتیاق و علاقه در وجود کودك به وجود آورده شود و تحریك گردد و بعد با یك اسلوب آسان و پذیرفته شده خواندن به او آموختانده شود. کتاب مکتب اگر جالب، دلچسپ و حاوی مطالب مورد علاقهء کودك نباشد و آموزش آن به شیوه های پذیرفته شدهء علمی صورت نه گیرد، موجبات بدبختی دوران کودکی و عقب مانی های بزرگ سالی را به بار می آورد.

وقتی طفل سن چهارده ساله گی را پشت سر گذاشت دیگر نوجوان است. نوجوان متحرك،کنجکاو، اثر پذیر، یاغی، شوخ، اجتماعی، شهرت طلب، شیك پوش و استقلال طلب می باشد. نوجوان به شیوه های متوصل می شود که او را آزاد ومتکی به خود جلوه دهد. اثر آموزش، پدیده های محیطی، حوادث و اتفاقات و طرز زنده گی فامیل، دوستان و همشهریان بیشتر از هر زمان دیگر در مرحلهء نوجوانی مشهوداست.

کتاب خوانی و ذوق مطالعه، در صورت پیشبرد علمی اسلوب آموزش، از آغازین ایامی که کودك خواندن و نوشتن را تمرین می کند، او را علاقه مند می سازد. این علاقه مندی تا سن نوجوانی اوج می گیرد و اگر درست پرورش یابد بعدها به یك عادت نیك مبدل می شود.

کتاب ها و نشریه هایی که برای ارضأ ذوق مطالعهء اطفال و نوجوانان عرضه می گردند، در اصطلاح عام، به نام«ادبیات کودك» یاد می شوند. اما این نام بیشتر اوقات اسم بی مسما است و در رابطه به آن گفتنی هایی وجود دارد.

آنچه را مردم ادبیات کودك می نامند، در واقع چهار چیز جداگانه است که نظربه بعضی تشابهات زیر این نام گرد آمده اند.

نخست، اصل ادبیات کودك، چنانچه نامش می رساند شامل دست نوشته های کودکان و نوجوانان است در قالب قصه ها، لطیفه ها، ترانه ها و نوشته های دیگر. این گونه ها در جامعهء ما کمتر جدی گرفته می شوند و برای جمع آوری و چاپ آنها و ترغیب استعداد های کودکان و نوجوانان توجه کمتری مبذول می گردد. این بی توجهی یا کم توجهی ادبیات اصلی کودك را متأثر می گرداند.

دوم «ادبیات برای کودك» که کارهای علمی و سنجیده شدهء نویسنده گان، شعراء، استادان ودانشمندان برای اطفال را دربر می گیرد. این بخش یعنی ادبیات برای کودك مکمل ادبیات کودك بوده و از ارزش ویژه برخوردار است که نه تنها برای اطفال و نوجوانان دلچسپ و جالب می باشد، بلکه برای بزرگسالان، دست اندر کاران امور آموزش و پرورش و آموزگاران نیز مفید و آموزنده میباشد. سوم عدم دقت در تفاوت یابی میان ادبیات کودك و ادبیات فلکلوری باعث گردیده است که برخی از داشته های فلکلوری جامعه، تنها از روی شیوهء بیان عامیانه و لهجه های محلی آن در قطار ادبیات کودك جابه جا شود. بیشتر اوقات در نشریه های ویژهء اطفال با اشعار و ترانه های عاشقانه، ملی و حماسی بر میخوریم که درك آن برای اطفال دشوار می نماید.

چارم ابیات کودکانه، نوشته ها و سیاه نویس های است که این جا و آنجا به وسیلهء قلم های ناتوان و ناکام ولی چسپیده به کرسی و مقام، برای کسب شهرت و به مشابهء دامی برای روزی، نوشته می شوند. در کار ادبیات کودکانه کلان سالانی که قلم های شان تاب تحمل تحریر آثار جدی را ندارند، خود را به جای کودکان می نشانند و به زعم خودشان نان را کودکانه په په می نویسند. جای تعجب و تأثر است که در جامعهء ما

بیشترینه جای ادبیات کودك را همین ادبیات کودکانه اشغال نموده و آثار نمونهء کودکانه نویسان بیشتر مجال چاپ و نشر می یابند. با توضیحات بالا میخواهیم بگوییم که همه کتاب ها و نشریه های به اصـطلاح کـــودکان با وجود افزونی تعداد و انواع آن، کمتر به درد کودکان و نوجوانـان میخورد و بناءً نمی توانند، مفید باشند. تنها تعدادی از آن ها مفید اند و بس. و اما در مورد کتاب حاضر: تحریر، تهیه، ترتیب و گردآوری مطالبی در قالب این کتاب کوچك، تلاشی است صادقانه در جهت کار برای کودکان و نوجوانان. محتویات کتاب گونه گون است و با در نظرداشت ذوق گروه های مختلف سنی اطفال و نوجوانان آماده گردیده است. هدف ما بــه هیچ وجــه این نـیست که همه خواننده ها کتاب را طوطی وار از آغـــاز تا انجام بخوانـند. بلکه، آرزو مندیم که هرکس بخشی از بخش های کـتـاب را موافق ومطابق به ذوق خود بیابد و از مطالعهء آن لذت ببرد. کتاب مشتمل است بر: مقدمهء حاضر که بیشتر برای بزرگترها نوشته شده است، بخش وطن شناسی و میهن دوستی، داستان های کوتاه جالب و انتباهی، ترانه ها، تـوضیح مفاهیم برخی از ضرب المثل ها، چیستان ها، سـرگرمی های تصویری برای کودکان کـم سـن و تـوضیحی پیرامون جـدول های کلمات متقاطع و نمونه هایی از جدول های معما برای حل و تمرین.

هرگاه بخشی از بخشها یا صفحه یی از صفحات این کتاب برای کودکی ازکودکان یا نوجوانی از نوباوه گان عزیز دیار ما جالب و مفید واقع شود و لحظاتی او را مشغول و سر گرم نگهدارد، ما پاداش خود را یافته ایم و این کار را موجب سعادت مندی خود می پنداریم.

محمد شکیب صابر افضلی

# افغانستان وطن ما

## وطن شناسی و میهن دوستی

روز جمعه فهیمه و صمیم به خانهء کاکای خود رفته بودند. بعد از صرف نان چاشت و ادای نماز پیشین که هر کس در بارهء هر چیز صحبت می کرد، کاکا که آدم فهمیده و دانا بود؛ گفت:

بیایید از وقت خود به صورت درست استفاده کنیم، هر کس هر چیزی را که نمی فهمد پرسان کند و دیگران اگر در آن مورد معلومات داشتند، جواب او را بگویند.

از پیشنهاد کاکا همه خوش شدند و خود را آماده ساختند تا یك دیگر خود را سوال پیچ کنند.

کریم پسر کاکا پرسید: پدر جان آیا وطن ما جای خوب است؟ اگر در مورد آن معلومات بدهید خوش می شوم. کاکا با مهربانی گفت: بسیار خوب، اما من یك نظر دارم؛ بیایید که امروز سوالات خود را دربارهء وطن خود محدود بسازیم و از چیزهای دیگر پرسان نه کنیم. بچه ها قبول کردند و کاکا به صحبت خود ادامه داد:

نام وطن ما افغانستان است، مرکز یا پایتخت آن شهر کابل می باشد. افغانستان یك کشور کوهستانی، زیبا و دارای مناظر مقبول طبیعی است ودر قلب قارهء آسیا موقعیت دارد. کشور ما به بحر راه ندارد و از جملهء کشورهای آسیای مرکزی حساب می شود. آب و هوای افغانستان در هر منطقه فرق می کند. در زیادتر مناطق وطن ما چار فصل به خوبی دیده می شود یعنی بهار و خزان معتدل، تابستان گرم و زمستان سرد دارد. در بعضی جاها هوای تابستان بسیار گرم و هوای زمستان معتدل است. مناطقی که تابستان گرم دارد به نام گرمسیر و جاهاییکه زمستان سرد دارند به نام مناطق سرد سیر یاد می شوند.

صمیم پرسید: کاکا جان، وطن ما خورد است یا کلان؟

کاکا جواب داد: افغانستان ٦٥٢,٢٢٥ کیلو متر مربع مساحت دارد. به این ترتیب وطن ما از مجموع کشورهای آلمان، فرانسه و انگلستان بزرگتر است، دو برابر جاپان می باشد و از نظر وسعت در جملهء ممالك آسیایی به درجهء دهم می آید.

فهیمه سوال کرد: کاکا جان، آیا افغانستان از قدیم وجود داشت و به همین نام یاد می شد؟ کاکا گفت: افغانستان تاریخ پنجهزار ساله دارد اما همیشه به این نام یاد نمی شده است. در اول نام وطن ما آریانا بود، با گذشت صدها سال نام آن به خراسان و باختر مبدل شد و از زمان پادشاهی احمد شاه بابا در

دوصدوپنجاه سال قبل به اینطرف به نام افغانستان یاد می شود.

صمیم پرسید: شما گفتید که افغانستان کشور کوهستانی است، کوه های مشهور وطن ما کدام ها است؟

کاکا پاسخ داد: کوه های مشهور کشورما عبارت اند از: کوه های هندوکش، کوه بابا، کوه تیربند ترکستان، فیروز کوه یا سفید کوه، سیاه کوه، گل کوه، سپین غر، کوه سلیمان، کوه چگایی و سلسله کوه های واخان، پامیر و خواجه محمد.

کریم گفت: افغانستان که این قدر کوه های زیاد دارد، آیا دریاهای زیاد هم دارد یانه؟

کاکا جواب داد: بلی، دریاهای زیاد در افغانستان جریان دارد که مشهورترین آنها عبارت اند از:

دریای آمو یا اکسوس، دریای کابل، هریرود، مرغاب، دریای پنجشیر، دریای هلمند، دریای ارغنداب، خاشرود، فراه رود، رودادرسکن و دریای غزنی. همچنان در افغانستان یك تعداد جهیل ها هم وجود دارد که میتوان از: هامون هلمند در ولایت نیمروز در همسایه گی ایران، هامون پوزه در فراه و نیمروز، هامون صابری در حوزهء سیستان، بند امیر در بامیان، جهیل زرقول درپامیر که به نام ویکتوریا هم یاد میشود، جهیل چقمقتین در پامیر خورد و جهیل نیوا در بدخشان نام برد.

صمیم گفت: کاکا جان، شما گفتید که افغانستان در مرکز قارهء آسیا واقع شده است اما همسایه های کشورما را معرفی نکردید.

کاکا گفت: آفرین جان کاکا، معلوم می شود که شما به این پرسش وپاسخ ها بسیار علاقه مند شده اید. افغانستان در سمت شمال سه همسایهء مسلمان دارد که سابق زیر اثر شوروی بودند ولی حالا آزاد شده اند: اول تاجکستان که پایتخت آن شهر دوشنبه است، دوم ازبکستان که مرکز آن شهر تاشکند است، سوم ترکمنستان که پایتخت آن شهر عشق آباد است. در سمت جنوب وشرق افغانستان کشور اسلامی پاکستان موقعیت دارد که پایتخت آن شهر اسلام آباد است. همسایهء غربی وطن ما جمهوری اسلامی ایران است که مرکز آن شهر تهران می باشد. افغانستان در طرف شمال شرقی خود یك همسایهء دیگر هم دارد که جمهوری چین است وپایتخت آن شهر پیکنگ است.

فهیمه پرسید: نفوس افغانستان چند نفر است؟

کاکا جواب داد: برای شمارش نفوس افغانستان چندان کار نه شده است و فعلاً هم که افغان ها نسبت دوام جنگ و بی امنیتی در سراسر جهان تیت و پراگنده اند، حساب کردن شان بسیار مشکل است. در سال ۱۳۵۷ هجری شمسی در افغانستان یك سر شماری صورت گرفت که نفوس افغانستان را

در حدود شانزده میلیون نفر نشان داد و گفته شد که نفوس افغانستان سالانه ۲,۳ فیصد زیاد می شود. به این حساب فعلاً این تعداد تقریباً به ۲۲ میلیون نفر می رسد. اما این رقم آنقدر ها اعتبار رسمی ندارد. آخرین سوال را صمیم پرسید: افغانستان چند ولایت دارد و نام ولایات آن چی میباشد؟

کاکا که از صحبت زیاد خسته شده بود گفت: فرزندانم، امروز شما در باره‌ء وطن تان معلومات کافی پیدا کردید. باقی سوالات باشد برای یك روز دیگر. حالا وقت نماز دیگر نزدیك شده است، شما از نزد کریم جان پسر کاکایتان یك یك ورق کاغذ و قلم بگیرید، تا آن وقت من وضویم را تازه می کنم و بعد نام ولایات افغانستان و مراکز آنرا برای شما می گویم؛ شما آنرا نوشته کنید تا ازیاد تان نرود.

وقتی قلم و کاغذ آماده شد و کاکا هم وضو نمود، ولایات افغانستان را به ترتیب حروف الفبا اینطور معرفی کرد:

| | |
|---|---|
| ۱- ولایت کابل | مرکز آن شهر کابل |
| ۲ - ولایت ارزگان | مرکز آن شهر تیرینکوت |
| ۳- ولایت بادغیس | مرکز آن شهر قلعه‌ء نو |
| ٤- ولایت بامیان | مرکز آن شهر بامیان |
| ۵- ولایت بدخشان | مرکز آن شهر فیض آباد |
| ٦- ولایت بغلان | مرکز آن شهر پلخمری |

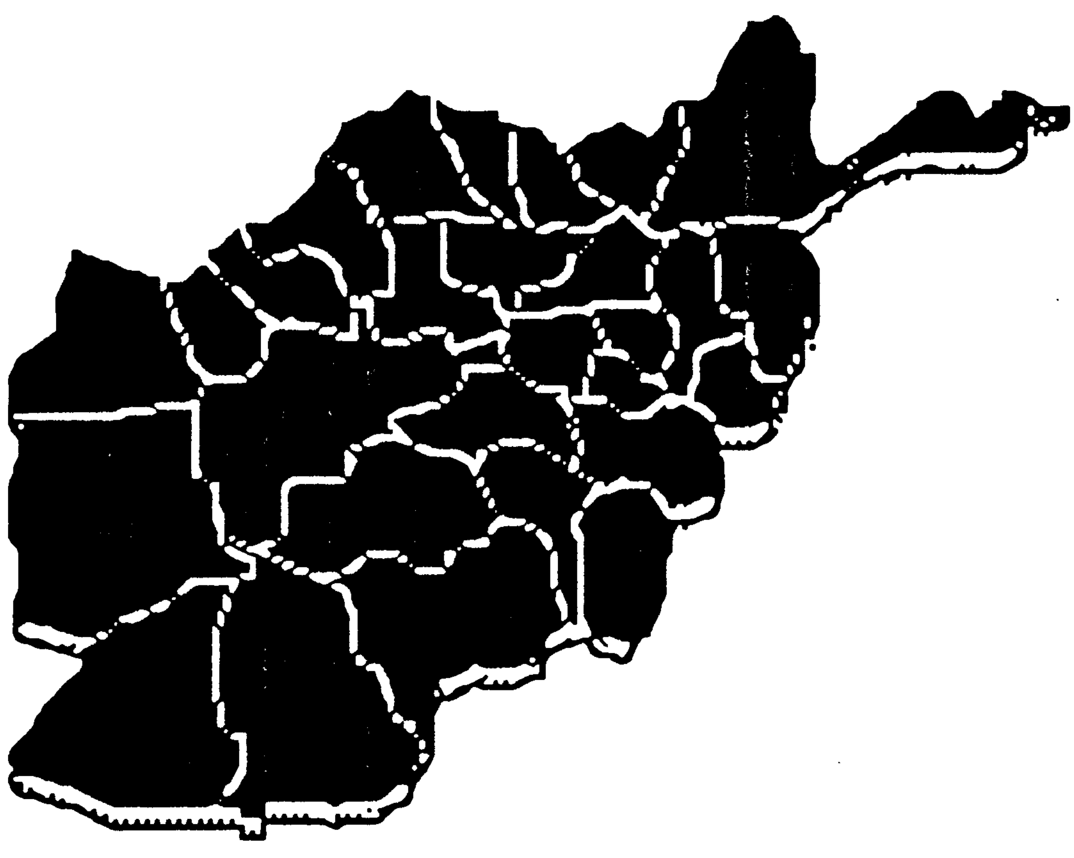
| | |
|---|---|
| ۷- ولایت بلخ | مرکز آن شهر مزارشریف |
| ۸- ولایت پروان | مرکز آن شهر چهاریکار |
| ۹- ولایت پکتیا | مرکز آن شهر گردیز |
| ۱۰-ولایت پکتیکا | مرکز آن شهر شرن |
| ۱۱- ولایت تخار | مرکزآن شهر تالقان |
| ۱۲- ولایت جوزجان | مرکز آن شهر شبرغان |
| ۱۳-ولایت زابل | مرکز آن شهر قلات |
| ۱٤-ولایت سمنگان | مرکز آن شهر ایبك |
| ۱۵- ولایت غور | مرکز آن شهر چغچران |
| ۱٦- ولایت غزنی | مرکزآن شهر غزنی |
| ۱۷- ولایت فاریاب | مرکز آن شهر میمنه |
| ۱۸- ولایت فراه | مرکز آن شهر فراه |
| ۱۹- ولایت کاپیسا | مرکز آن شهر محمود راقی |
| ۲۰ -ولایت کندز | مرکز آن شهر کندز |
| ۲۱- ولایت کندهار | مرکز آن شهر کندهار |
| ۲۲-ولایت کنرها | مرکز آن شهر اسعد آباد |
| ۲۳- ولایت لغمان | مرکز آن شهرمهترلام |
| ۲٤- ولایت لوگر | مرکز آن شهر کلنگار و پل علم |
| ۲۵- ولایت ننگرهار | مرکز آن شهر جلال آباد |
| ۲٦- ولایت نیمروز | مرکز آن شهر زرنج |

۲۷- ولایت وردگ مرکز آن شهر میدان شهر

۲۸- ولایت هرات مرکز آن شهر هرات

۲۹- ولایت هلمند مرکز آن شهر لشکرگاه

بعد از ادای نماز عصر وقتی فهیمه و صمیم از خانه‌ء کاکای شان خدا حافظی کردند و راهی خانه‌ء خود شدند در باره‌ء وطن شان معلومات زیاد داشتند و احساس می کردند که این وطن محبوب را بسیار دوست دارند.



## داستان ها

# مادر کلان

شما مادر کلان خود را دوست دارید؟ واضح است که دوست دارید. اما من مادر کلانم را خیلی دوست دارم، مادرکلان موجود عزیز و دوست داشتنی است، خیلی نازنین است، قلب گرم و مهربان دارد. من می خواهم یك قصهء مادر کلانم را به شما بگویم. بسیار بچه های به سن و سال من به دلایل دیگری مادر کلان خود را دوست دارند مثلاً حمید کلوله که در تیم فوتبال صنف ما هم شامل است یك روز به من گفت:

میدانی مختار من خیلی مادر کلانم را دوست دارم، پرسیدم، از چی خاطر مادرکلانت را دوست داری؟ او در حالیکه لبخند می زد گفت:

به خاطری که مادرکلانم سپر بلا ست، هروقت شوخی میکنم یا پدرم قهر میشود و کمر بند را به جانم می گیرد من دویده می روم و پهلوی مادرکلانم می نشینم مادرکلانم مرا از لت خوردن نجات میدهد.

یك هم صنفی دیگری داریم که نامش سید صفدر شاه

است، در خانه او را قندآغا می گویند. صفدر یك روز گفت که مادرکلان خود را دوست دارد. وقتی دلیلش را پرسیدم گفت: میدانی اگر ما درکلانم نمی بود من از خوبترین خوردنی های دنیا محروم می شدم. من همیشه در بیرون هستم و فوتبال میکنم، از خوردنی های که در خانه دیگران می خورند تنها مادر کلانم حق مرا جدا می کند و در یك جا یك خوب می گذارد. من وقتی خانه می روم مادرکلانم آهسته مرا صدا میکند: «بگیر بخور!». بلی دوستان مادرکلان مهربان است، برای آدم جراب می بافد، دستکش می بافد و خوردنی میدهد. ناز و نوازش میدهد و مهمتر از همه قصه های شیرین می گوید. من مادرکلانم را به خاطر این چیز ها دوست دارم ولی چیزی دیگری هم است: امسال در حالیکه متعلم صنف هفتم هستم یك داستانم در مجلهء اطفال چاپ شد. این داستان در مسابقهء داستان نویسی هم جایزه گرفت. حالا در میان مکتب آنقدر مشهور هستم که میدانید. تمام این پیروزی ها از خیرات سر مادرکلانم است و من باید قصه را از زمانی شروع کنم که هنوز متعلم صنف چهارم بودم.

در صنف چهارم وقتی در فوتبال باختیم بچه ها تمام تقصیر را به گردن من انداختند، من هم قهر کردم و از تیم فوتبال برآمدم. املا و انشایم خراب بود. هر روز معلم زبان مرا سرزنش می کرد. این هم مایهٔ رنج من بود. یك روز

مجله یی را می خواندم، مقالهء بسیار زیبایی در آن چاپ شده بود. من مقالهء مذکور را به قلم خودم نوشتم و پیش مادرکلانم رفتم:

مادرکلان من یك مقاله نوشته ام، می خواهی برایت بخوانم؟

او جاکت می بافت؛ گفت: بخوان، و من خواندم، اشك شوق در چشمانش دیدم. رویم را بوسید وگفت: چقدر خوب نوشته یی فردا یك داستان بنویس و برایم بخوان.

در دلم به خوش باوری مادرکلانم می خندیدم اما از تعریف و توصیف او خوشم آمده بود. دیگران مرا مسخره می کردند، اهمیت نمی دادند اما مادرکلانم مرا ناز میداد. فردا یك داستان بسیار مقبول را از روی یك مجلهء دیگر نوشتم و برایش خواندم،مادرکلانم باز از شوق و هیجان گریه کرد نازم داد و گفت: تو نابغه هستی. یك سال تمام کار من همین بود دوسه داستان می خواندم، بعد خوبترین آنرا باز نویسی می کردم و برای یگانه شنوندهء خود می خواندم و عجیب بود که در آخر سال بلندترین نمره را در مضمون زبان و ادبیات گرفته بودم. در صنف ششم هم کار من همین بود مادرکلانم همینکه مرا میدید می گفت: مختار جان، مختار جان امروز برای من داستان نوشته کرده یی؟

و من فوراً داستانی را که نقل کرده بودم می خواندم.

در ختم سال ششم تحصیل بازهم بلندترین نمره را در زبان و ادبیات گرفتم در صنف لایق ترین شاگرد در ادبیات به حساب می آمدم، روزی تصمیم گرفتم خودم یك داستان بنویسم، کاری که آنرا دو سال قبل نا ممکن می پنداشتم، نشستم و نوشتم. موضوع را خودم انتخاب کرده بودم. جملات صحیح و زیبا نگاشتم؛ آنرا برای مادرکلانم خواندم، مادرکلانم با دقت طرفم می دید، دیدم اینبار صادقانه تر از هر وقت دیگر لبخند می زند. رویم را بوسید وگفت:

بهترین چیزی که تا حال نوشتهء همین است. وجدانم بیدار شد،فکر کردم چرا این زن پاکدل را فریب می دادم؛گفتم:

مادرکلان، میدانی صدها داستان برایت خواندم همهء آنها کاپی بود. از دیگران بودند، من برای شما دورغ گفتم. فقط همین داستان را من نوشته ام، خودم نوشته ام نه از روی مجله ها. مادرکلان ببخش که تا حال شما را فریب دادم. اما او لبخند زد کومه ام را کشید و گفت:

احمقك من میدانستم آن نوشته ها و مقاله ها و داستان ها را که برای من می خواندی از تو نیست. من میدانستم و این را هم فوری درك کردم که این نوشته از خودت است. حیرتزده پرسیدم: پس چرا مرا چیزی نمی گفتید؟ چرا تشویق می کردید؟ مادرکلانم گفت:

برای اینکه آدم شاعر و نویسنده شود باید بسیار بخواند و

بسیار بنویسد. آثار دیگرانرا باید زیاد بخواند. من می فهمیدم که تو با آثار دیگران و با ادبیات آشنا می شوی. من خاموش ماندم به فکر فرو رفتم چیزی در ذهنم گشت گفتم:

ولی مادرکلان شما فکر نکردید که به این صورت من به دروغ گفتن عادت میکنم؟ آیا از این اندیشه نداشتید؟

مادرکلانم خندیده گفت:

نه هیچ اندیشه نداشتم. برای اینکه من میدانستم ادبیات درهای حقیقت را پیش چشم تو می گشاید. ادبیات آدمرا تصحیح میکند و آدم را آدمتر می سازد. ادبیات انسانرا کمال می بخشد. می فهمیدم که با مطالعه همه بدی و نادرستی را درك میکنی و متوجه همه چیز می شوی.

می بینید مادرکلانم چقدر عاقل است. او چیزهای را می فهمد. حال بگویید من حق دارم که مادرکلانم را خیلی و خیلی دوست داشته باشم یا نه؟

**نتیجه:**

داستان مادرکلان به مانشان میدهد که تمرین و کوشش انسان را در هر کار ماهر ولایق می گرداند.

اگر کار و کوشش اطفال از طرف بزرگان تشویق شود، نتایج بسیار خوب به دست می آید و آنها را پُرکار و زحمت کش بار می آورد.

# بـــاران

ما دو بـرادر هـستیم من و حشمت، من هشت ساله هستم و حشمت چهارساله. اگر به کدام گپی عقل حشمت نرسید از من پرسان میکند، من به حشمت می گویم که چی بکند و چی نکند. اگر حشـمت کدام کاری را خودسرانه انجام بدهد پسانتر حتماً ملامت می شود. و مادرم بالای او قهر می شود.

حشمت زیاد به من باور دارد، هر وقت به من می گوید:

تـو چطور فهـمیدی؟ تو چقدر می فهـمی؟ و بـه من طوری نگاه میکند که آدم طرف معلم خود نگاه میکند.

شام که شد من حویلی مانرا آب پاشی کردم آسمان ابر بود، اما هنوز باران نمی بارید پدرم به آسمان نگاه کرد و گفت:

کاش یك پرخك باران ببارد هوا سرد می شود. پدرم که دید من حویلی را آبپاشی کردم خوش شد. از قنجوغـهء بایسکل پدرم خربوزه را پایین کردم، خربوزه بوی خوش میداد، نیـمش سبز و نیمش زرد بود... حشمت خوشحالی میکرد:

واه واه خربوزه می خوریم !

واه واه خربوزه می خوریم!

پدرم خندید از هندل بایسکل خریطه را نیز تا کرد. یك سیب کلان از آن بیرون کشید سیب مقبول وکلان بود حشمت اینبار از خوشحالی خیز زد:

سیب می خوریم، سیب می خوریم. پدرم به داخل خانه رفت که دستهایش را بشوید. من سیب ها و خربوزه را به آشپزخانه بردم. وقتی به حویلی رفتم دیدم که حشمت نیست. دروازهء کوچهء ما باز بود، فهمیدم که حشمت بیرون رفته است. هروقت که حشمت بیرون می رفت پدرم قهر می شد. مرا هم ملامت می کرد که چرا گذاشته ام که او بیرون برود. از پیشروی خانهءما موترهای کلان با سرعت می گذشت.

خواستم حشمت را بپالم در همین اثنا حشمت آمد چشمهایش از خوشحالی برق میزدند، در بغلش یك سگ کوچك بود. چوچه سگ چون چون میکرد، سیاه و سفید بود، سگ از بس مقبول بود من فراموش کردم که بالای حشمت داد و فریاد کنم که چرا بیرون رفته. پرسیدم: از کجا پیدا کردی؟

- از کوچه.

- همین یکی بود؟

- ها!

- مادرش کجاست؟

- خبرندارم.

حشمت چوچه گك را به زمین گذاشت بدن سگ میلرزید. با آواز ضعیف نالش می کرد. یاد نگرفته بود که عف، عف کند. از چوچه سگ خیلی خوشم آمده بود. اما خیلی چتل و کثیف بود. پدرم به حویلی آمد. من و حشمت هر دو دست و پاچه شدیم. پدرم با دیدن سگ گفت:

- اینرا کی به خانه آورده؟

من دنبال بهانهء میگشتم تا حشمت را از ملامتی خلاص کنم. حشمت آهسته گفت: من آوردم.

حشمت بار دیگر سگ را بغل گرفت. من فهمیدم که حالا پدرم چیغ می زند و پدر م چیغ زد: بگذار! سگ را به زمین بگذار! چه سگ کثیفی در هر تار موی او یك هزار میکروب است. حشمت به گریه افتاد:

پدرجان نگاهش میکنیم.

- در کجا؟

- در حویلی خود.

پدرم فریاد زد: چی لازم است که یك سگ چتل را نگاه کنیم.

- پدرجان میشویمش. پدرم دچار تردید شد اما گفت: نه، نه لازم نیست، خیلی خُرد است میمیرد. حشمت باالتماس گفت: همرای چوشك برایش شیر میدهم. پدرم با خشم دست حشمت را

گرفت: بیاتشناب برویم، من باید دستهای تانرا بشویم باصابون خوب پاك. حشمت به گریه افتاد. پدرم بدون اینکه به گریهء او توجهی بکند کشان کشان او را به طرف تشناب برد.

من ماندم و سگ که میلرزید و چون چون میکرد. پدرم بالای من صدا کرد: زود ببر سگ را به کوچه. من چیزی نگفتم سگ را بلند کردم وزن سگ به اندازهء یك لنگ بوت بود.

نمیدانستم چی بکنم. گریهء حشمت از تشناب به گوشم می رسید. دلم به حشمت سوخته بود به سگ هم دلم سوخته بود؛ با خود گفتم: کاش پدرم اجازه میداد که او را نگاه میکردیم. ناگهان فکری به خاطرم رسید. یك موری آب از زیر دیوار حویلی ما به جویچهء کوچه کشیده شده بود. جویچه خشك بود آب نداشت تنها وقتی که باران میبارید آبهای حویلی ما از این راه بیرون می رفت من سگ چوچه سیاه و سفید را در موری گذاشتم. بعد از کنج حویلی دوتا خشت پخته گرفتم، یك خشت را دم موری در حویلی گذاشتم خشت دوم را با خود بیرون بردم دهن موری را از طرف کوچه نیز بستم. از بغلهای خشت هوا به قدر کافی به داخل موری میرفت. من مطمین بودم که سگ از بی هوایی نمی میرد. به این ترتیب او نمیتوانست جایی برود. کسی هم به او آسیب رسانیده نمیتوانست. به این ترتیب من سگ را از پیش چشم پدرم پنهان کردم. تصمیم داشتم که فردا

سگ سیاه و سفید را خوب بشویم. پدرم حیوانات را دوست داشت ولی او بسیار طرفدار نظافت بود، ابرهای تیره آسمان را پوشاند. هوا بیخی تاریک شد تاوقت نان شب حشمت هق، هق گریه میکرد. حتی خربوزه و سیب را هم نمی خواست به دهن بزند. در اطاق دیگر من آهسته در گوش حشمت گفتم:

من سگ ترا نگاه کرده ام، چشمان حشمت از خوشحالی برق میزد. دفعتاً هق هق گریه را فراموش کرد، دهنش باز مانده بود؛ پرسید:

- کجاست بگو؟

-ایشت! چپ باش.

حشمت چپ شده با چشمان گرد گرد به سویم میدید طاقت نیاورد؛ باز پرسید:

- جان جان بگو! کجاست؟ بگو.

آهسته در گوشش گفتم: صدایت را نکش، من سگ را در موری گذاشته ام.

فردا او را خوب میشوییم. پاك كه شد مقبولتر هم میشود، آن وقت به مادرم میگویم که از ما طرفداری کند. از پدرم خواهش میکنم که او را بیرون نکند حتماً پدر جانم قبول میکند.

حشمت از خوشحالی خیزك میزد. او دستهای خود را به گردنم انداخت، چند بار رویم را بوسید؛ من باز تأیید کردم:

- اما حالا هوش کنی که پدرم نفهمد!

سردسترخوان حشمت با اشتها غذا می خورد. پدرم که فکر کرده بود خوشحالی حشمت به خاطر خربوزه است لبخند می زد؛ پدرم گفت: آفرین حشمت جان تو بچهء خوب هستی بچه های بد گریه میکنند. پدرم هم لبخند میزد حشمت آهسته پرسید: چی قسم میشویمش؟ آهسته گفتم همراه آب شیر گرم، صابون و برس.

- مرا هم میگذاری بشویمش؟

- ها!

مادرم صدا کرد: سرنان آدم پس پُسك نمیکند.

بعداز نان وقتی ما میوه می خوردیم مادرم به حویلی بر آمد، چند دقیقه بعد به خانه آمد. در بغلش کالای شسته گی بود. گفت: کالا را جمع کردم فکر میکنم که امشب باران می بارد. هوا خیلی ابر آلود است.

مادرم جای خواب مارا درست کرد. حشمت تاوقتیکه خوابش میبرد دربارهء اینکه فردا چی گونه سگ را بشوییم از من سوال می کرد. کم کم پلکهایش سنگین شده و خوابش برد. حتی در خواب هم چهرهء حشمت شگفته از لبخندی بود که من فهمیدم سگ سیاه و سفید را در خواب میبیند.

من نمیدانم که چی خواب میدیدم زیاد سر و صدابود. صداهای مثل میدان جنگ، مثل فلمهای که در تلویزیون دیده بودم، من ترسیدم؛ وحشتزده از خواب پریدم، به راستی هم سرو صدای جنگ بود. از رعد و برق لحظاتی کلکین ها روشن می شد و از صدای آن حتی خانهء ما میلرزید.

از صدای باران که روی بام ما کوبیده می شد فهمیدم تاچه اندازه باران شدید است. دیدم حشمت در بستر خود نیست وارخطا شدم، حشمت در تشناب هم نبود. به حویلی نگاه کردم دیدم جسم کوچکی کنار موری آب تکان میخورد. با عجله دویدم، حشمت بود، تلاش داشت تا سگك را از موری بیرون بکشد. همه جا شت و پت بود. در کردها آب دند شده بود. در موری هم آب رفته بود. سگ را بیرون کشیدیم، سگ هم شت و پت بود، ما خوب تر شده بودیم. سگ چون چون میکرد و میلرزید، صدایش ضعیف مثل نالش بود. حیران بودم چه کنم اگر حشمت بیدار نمیشد و من بیدار نمی شدم سگك بیچاره در آب غرق شده و میمرد. صداهای پیهم رعد و برق در نصف شب آدم را می ترساند.

دیدم پدرم بیدار شده و بیرون آمده است. ما را به دهلیز برد بادیدن سگ در بغل من همه چیز را فهمید با قهر پرسید:

– در کجا بود؟

ترسیده ترسیده جواب دادم:

– در موری آب. فکر کردم حالا یك سیلی جانانه به رویم کش میکند. اما پدرم خندید:

– بیعقل ها، غول ها! وطرف حشمت دید که از سر و پایش آب می چکید. پدرم باز خندید.

– غولها، احمق ها! قواره های شانرا ببین، مثل اینکه موش را در آب انداخته باشی. پدرم سگ را از پیش من گرفت.

– مره گم شو. رفت به تشناب دریك قوطی بوت تکهء کهنه را هموار کرد و سگ را در میان آن گذاشت. سگك یکی دوبار دست پدرم را لیسید فقط بگویی تشکر میکرد. پدرم صدا کرد:

– سگ ها! دست های تانرا بشویید. من و حشمت فهمیدیم که ما را می گوید، ما دستهای خود را شستیم، پدرم با روی پاك سر حشمت را خشك کرد؛ پدرم از حشمت پرسید:

– از کجا فهمیدی که سگ در موری آب غرق می شود؟ حشمت گفت: از صدای بابه غرغری ترسیدم و بیدار شدم. دیدم که حویلی ما را آب گرفته دویدم که«گیس» را از موری بکشم. پدرم پرسید: گیس کیست؟

حشمت طرف سگ سیاه وسفید اشاره کرد: شما و نبی نامش را گیس ماندید. پدرم از خنده بق زد: چه وقت؟

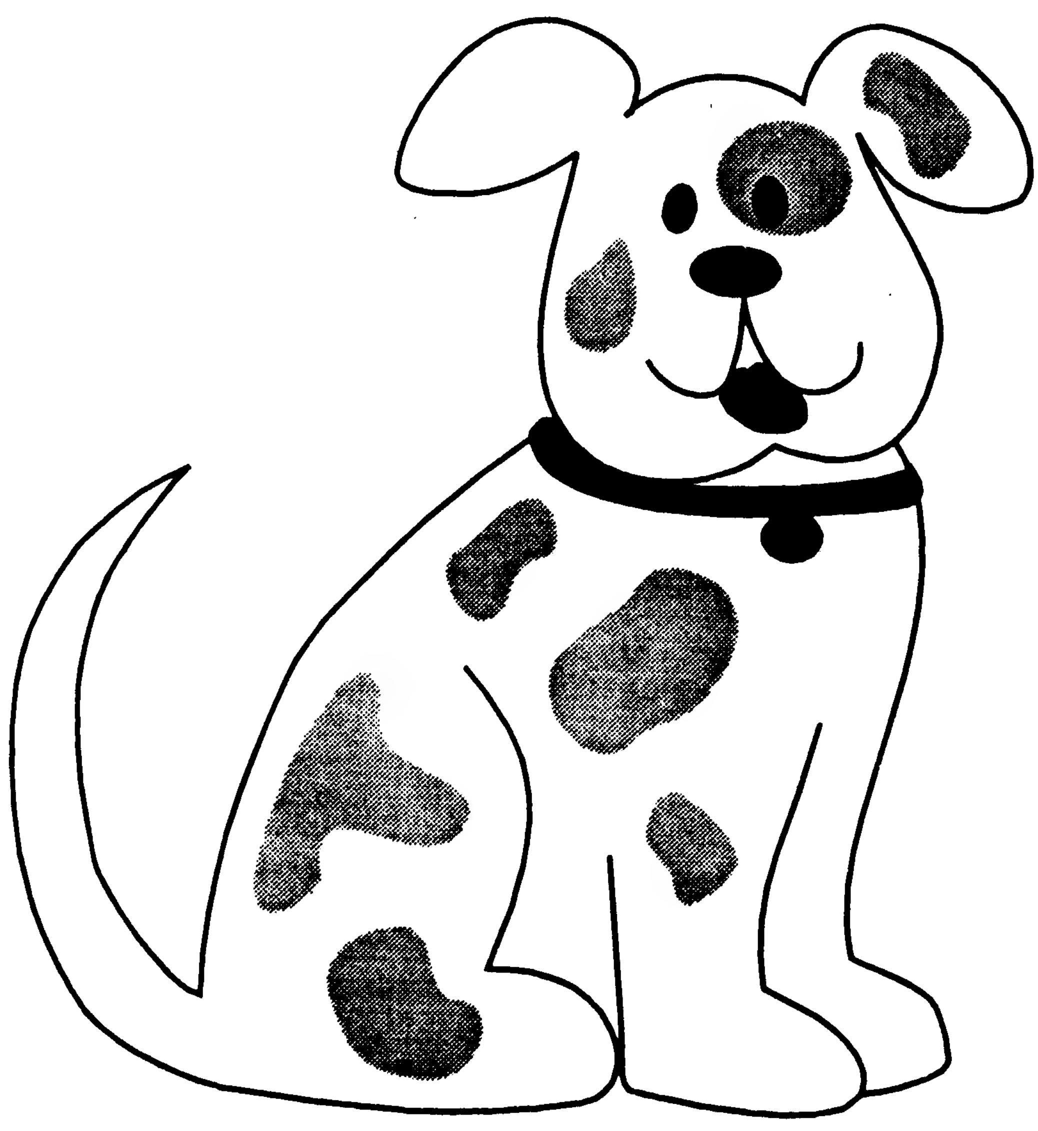
حشمت خاموش ماند و چشمهایش بازگرد شد. ما فهمیدیم که صحنهء نامگذاری سگ را حشمت خواب دیده است.

پدرم گفت:

- فردا گیس را خوب می شوییم و در کنج حویلی برایش یك خانه گك خوب ومقبول میسازیم.

**نتیجه :**

داستان باران به ما می آموزاندکه خواهر و برادر خود را دوست داشته باشیم، بالای حیوانات مهربان باشیم و به نظافت و پاکی توجه نماییم.



# مـورچــه و زنــبور

زمانی بود چند تا مورچه در خانهء خرابه یی لانه داشتند و سالها در آن زنده گی می کردند. یك روز چندتا زنبور دُرشت سرخ هم به آنجا رسیدند و در شگاف دیوار خانه کردند، مورچه ها و زنبور ها هر کدام مشغول کار و زنده گی خودشان بودند. عدهء مورچه ها خیلی زیاد بود و پدرها، مادرها، پسرها و دخترها و نواسه ها، نبیره ها و نتیجه ها همه در یك لانهء بزرگ و پیچ در پیچ زنده گی می کردند و همان طور که رسم مورچه ها است تابستانها در گوشه و کنار باغ وصحرا پخش می شدند و از صبح تا شب دانه جمع می کردند و انبارهای خود را لبریز می کردند و زمستان به استراحت می پرداختند.

یکروز یك زنبور درشت بر سر دیوار نشسته بود و تماشا می کرد. دیدیکی از مورچه ها یکدانه توت خشك را به دهن گرفته و می خواهد به لانه بیاورد، چون زورش نمی رسید روی خود را دور داده بود، عقب عقب دانه را با خودش به بالای دیوار می کشید. اما همینکه به نیمهء راه رسید توت خشك از دهانش افتاد. چند دفعه مورچه آنرا از زمین تا نیمهء راه آورده

و افتاد تا اینکه عاقبت یکبار توانست تو ت خشك را بالای دیوار برساند. دانه را لب بام گذاشت و پهلوی آن ایستاد و از شدت خسته گی یك آه کشید و گفت:

- آخ! ای خدا جان، خسته شدم!

زنبور که از صبر و حوصله‌ء مورچه تعجب کرده بود پرواز کرد و آمد پهلوی مورچه نشسته و گفت:

- مانده نباشید، به یقین میدانی که ما همسایه ایم و ماهم در شگاف همین دیوار خانه داریم.

مورچه گفت:

- متشکرم، بلی میدانم، هرکسی به زنده گی خودش مشغول است.

زنبور گفت:

- بلی، زنده گی، اما این چی کاری است که شماها میکنید؟

مورچه گفت:

- کدام کار؟ مگر ما چی کار میکنیم؟

زنبور گفت:

- هیچ، کار شما این است که تمام سال از این جا و آنجا دانه های خوراکی پیدا میکنید و با هزار زحمت و مشقت آنرا به خانه می کشانید و ذخیره میکنید. من تعجب میکنم که با این

شکم کوچك که شما دارید چقدر طمع کار و حریص هستید.

مورچه گفت:

- نمی فهمم که چی میخواهی بگویی، مگر غیر از این کاری که ما میکنیم کاری دیگری هم است؟ ما تابستانها کارمیکنیم و زمستانها در لانه می خوابیم و از پس انداز خود می خوریم. مگر شما زنبور ها چی کار میکنید؟

زنبورگفت:

- ما هیچ وقت زحمت دانه کشیدن و انبار کردن به خود نمیدهیم، ما در فصل تابستان بهترین خوراك ها را می خوریم و آنقدر می خوریم که تمام زمستان سیرهستیم و می خوابیم تا دوباره تابستان بیاید.

مورچه گفت:

- بسیار خوب، شما آنچنان هستید، ما هم این چنین همه که نباید یك قسم باشند، هر کسی سلیقه و راه ورسمی دارد. شما زحمت نمی کشید، مال مردم را می خورید و مردم هم از دست شما راحت نیستند. همه هم به شما بد می گویند، ولی روزی ما حلال است، از دانه های صحرا، از شکرهای ریخته، از باقی ماندهء خوراك حیوانات و مرغها، کاری هم به کار مردم نداریم؛ اینست که شاعر هم از ما تعریف کرده و گفته:

میازار موری که دانه کش است
که جان دارد و جان شیرین خوشست

اما، شما را به بدی یاد میکنند و شاعر گفته:

زنبور درشت بی مروت را گوی
باری چو عسل نمیدهی، نیش مزن

زنبور گفت: این حرفها مال اشخاص ناتوان است، شماها دلتان را به این خوش میکنید که مورچه هستید و بی آزار هستید و شاعر از شما تعریف کرده اما هرگز از زنده گی چیزی نه فهمیده اید. هرگز گوشت دوکان قصابی نخورده اید و هرگز انگور آویزان زیر چیله ها را نچشیده اید. یکروز هم عمر تان به آخر می رسد و می میرید و هیچ لذتی از زنده گی نبرده اید. ولی ما وقتی بمیریم متأسف نیستیم، هم عیش دنیا را کرده ایم و هم با نیش خود از دشمن انتقام گرفته ایم و ارزش یك روز عمر ما از یك سال عمر شما بیشتر است، من می خواهم شاعری هم هفتاد سال سیاه از ما تعریف نکند، مورچه گفت:

- مگر شما گوشت دوکان قصابی را هم میخورید؟

زنبور گفت:

- بلی! و اگر خبر نداری امروز همرای من بیا تا ببینی ما چه کار ها میکنیم.

مورچه گفت:

- من نمیتوانم همراه تو پرواز کنم، اگر راست می گویی مرا همراه خودت ببر تا تماشا کنم و یاد بگیرم.

زنبور مغرور که می خواست افتخارات خود را به مورچه نشان بدهد، مورچه را به پاهای خود گرفته و آورد دم دوکان قصابی روی زمین گذاشت وگفت:

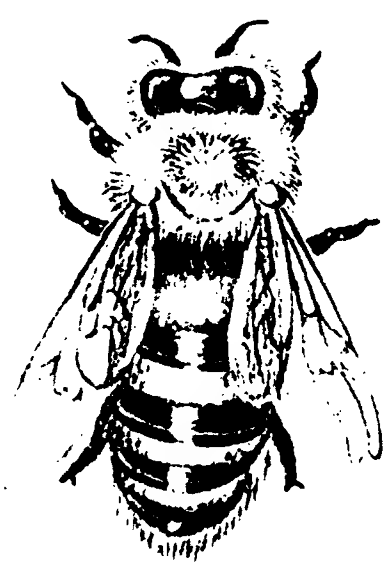
- اینجا باش و تماشا کن. بعد زنبور پرواز کنان آمد روی دنبهء گوسفندی که به چنگك آویزان بود نشست و چون قصاب آمد گوشت بر دارد، زنبور ترسید و پرید بالاتر. اما مرد قصاب که از جنجال زنبور ها اوقاتش تلخ شده بود ساطور خود را بلند کرد و زد روی بدن گوسفند و چند تا از زنبورها را کشت. زنبورهای نیمه جان ریختند روی زمین، زنبور همسایهء مورچه هم یکی از آنها بود.

آنوقت مورچه که از گوشه یی نگاه می کرد آرام، آرام آمد و زنبور رفیق خود را پیدا کرده گفت: خیلی متأسفم، ما مورچه ها اینطور زنده گی را که هر لحظه خطر جان در آن است، نمی پسندیم مگر اینکه هدف مهمی در کار باشد. اما زنبور مرده بود و جوابی نداد.

مورچه هم پای زنبور را گرفت و او را کشان کشان به خانه برد واز همان دیوار بالا برد و پهلوی همان توت خشك گذاشت و مورچه ها را خبر کرد و گفت:

- بیاید بدن این زنبور را از هم جدا کنید، زهرش را دور بریزید و گوشتش را به لانه ببرید، زمستان به درد می خورد.

**نتیجه** : تنبلی، مال مردم خوری، بیکاری و غرور بیجانه تنها کار بد وناپسندیده است بلکه انسان را به مشکلات زیاد و حتی به هلاکت روبرو می سازد. اما زحمت کشی، فروتنی، حلم و کوشش برای به دست آوردن روزی حلال باعث سعادت و آرامش می شود.



# سنگپشت فدا کار

وقتی سنگپشت کوچك از تخم بیرون آمد، مادرش آنجا بود. مادر اسم او را سنگی گذاشت. سنگپشت های که اطراف او بودند نگاهی به سنگی انداختند و سر شان را تکان دادند، هیچ یك از آنها چیزی نگفت؛ اصلاً آنها نمی خواستند مادر سنگی را ناراحت کنند.

نمی خواستند به او بگویند که کاسهء بچهء او کج است.

شکل سنگی کمی با سنگ پشت های دیگر فرق می کرد. کاسهء همه درست روی پشت شان بود. مگر کاسهٔ سنگی در پهلوی او قرار داشت وقتی که راه میرفت کاسه اش به زمین میخورد و تپ تپ صدا میکرد.

سنگی کم کم بزرگ شد، کاسه اش همان طور کج ماند. ولی خودش سنگپشت خوب و با هوش بود. هر کار که سنگپشت های دیگر می کردند، او هم میتوانست انجام دهد، خوب آببازی می کرد، خوب راه میرفت خیلی با دیگران مهربان بود و خلاصه هر کاری که از دستش بر می آمد برای دیگران انجام میداد. همهء این سنگپشت ها در یك حوض بزرگ و حوضی که در وسط باغ بود زنده گی میکردند.

یك روز سنگی در گوشهء حوض استاده بود. صدایی شنید، یکی از سنگپشت ها فریاد می زد و میگفت:

- همه بیاید کنار حوض! دیوار حوض سوراخ شده است. آب حوض بیرون میرود!

هیچ یك از سنگپشت ها نمی دانستند چه بکنند. در این وقت سنگپشت پیر و عاقل کنار حوض آمد. نگاهی به سوراخ انداخت. سنگپشت ها پرسیدند: حالا چه کار باید کرد؟ آب حوض بیرون میرود. چند ساعت دیگر حوض خالی میشود. آن وقت ما درکجا زنده گی کنیم؟

سنگی به راه افتاد، خیلی سریع رفت به کنار حوض و دید که سنگپشت راست میگوید. دیوار حوض سوراخ شده بود، آب حوض از آن بیرون میرفت. سنگپشت پیرو دانا گفت: برای اینکه حوض خالی نشود، فقط یك راه وجود دارد. یکی از سنگپشت ها بایدپیشروی سوراخ بیاید. کاسه اش(کاسهء سنگی اش) رامقابل سوراخ بگذارد تا آب حوض بیرون نرود. ما سنگپشت های دیگر هم میرویم سنگ ریزه و چوب می آوریم، سوراخ را میگیریم. حالا یکی از شما پیش بیاید. یکی از سنگپشت ها پیش آمد. خواست سنگش را پیشروی سوراخ بگذارد. ولی از پشت به زمین افتاد. سنگپشت های دیگر به او کمك کردند تا دوباره ایستاده شود.

سنگپشت دیگری پیش آمد. او هم از پشت به زمین افتاد. همین طور سنگپشت ها یکی پس از دیگر پیش می آمدند و به ترتیب از پشت به زمین می افتادند.

آب حوض هم چنان از سوراخ بیرون می رفت. هیچ سنگپشتی نمیتوانست جلو آنرا بگیرد. در این وقت سنگپشت پیرو دانا که آنجا بود نگاهی به سنگی انداخت و گفت: این کار فقط کار توست پسر جان بیا و سوراخ را با لاك خودبند کن.

سنگی پیش آمد او که لاکش کج بود به آسانی میتوانست باآن جلو سوراخ را بگیرد. ایستاد و جلو سوراخ را گرفت.

سنگپشت های دیگر به راه افتادند رفتند و سنگ ریزه و چوب آوردند. سنگی ساعت ها جلو سوراخ ایستاد. در این مدت سنگپشت های دیگر سوراخ را بند کردند. آب حوض دیگر بیرون نرفت. سنگپشت ها توانستند، بازهم سالها در آنجا زنده گی کنند.

سنگی از کنار سوراخ دور شد، همه سنگپشت ها دور او جمع شدند و به یکصدا گفتند: سنگی ما از تو سپاسگذاریم، تو همهٔ ما را نجات دادی. ما امروز فهمیدیم که معنی و مفهوم فداکاری و مهربانی یعنی چه؟

در آن موقع سنگپشت پیر و عاقل پیش آمد و در حالی که دستی به لاك سنگی می کشید گفت: پسرم با آنکه ایستادن پیشروی آن سوراخ، کار خیلی مشکل و سختی بود؛ مخصوصاً برای تو، اما تو این کار را انجام دادی آفرین بر تو.

همه خوشحال بودند. خوشحال از اینکه توانسته بودند با کمك سنگی پیشروی بیرون رفتن آب حوض را بگیرند. مادر سنگی هم می خندید و شادی میکرد. پدر سنگی هم خوشحال بود. آنها برای این خوش بودند که پسری فداکار چون سنگی داشتند.

**نتیجه:**

انسان باید کارکن و فداکار باشد، فایده‌ء اجتماعی را در برابر نفع شخصی خود بهتر بداند و برای آرامش دیگران کار کند. کسی که برای دیگران نیکی و خوبی می کند خودش هم آرام می باشد و همه او را دوست می داشته باشند و همرایش خوبی و نیکی می کنند.

# ترانه ها

## آرزو

بیاما آب شویم
تشنگی از لب ببریم
بیا ما نور شویم
تاریکی از شب ببریم
مثل باد خُنکی
بر دل صحرا بوزیم
نرم مانند نسیم
بر لب گلها بوزیم
روی غنچه ها بیا
دست نوازش بکشیم
مثل شاپرك شویم
مزهء گل را بچشیم
بیا تا آب شویم
به دانه ها جان بدهیم
بیا تا سبزه شویم
به بره ها نان بدهیم

## پروانهء شاد

زیبا و رنگین
خوشحال و آزاد
در باغ می گشت
پروانهء شاد

هر جای بالش
رنگی دگر داشت
دوشاخك ناز
بالای سرداشت

یا قصه می گفت
در گوش گلها
یا تاب می خورد
بردوش گلها

ای کاش من هم
پروانه بودم
در باغ و صحرا
پر می گشودم

می رفتم این سو
می رفتم آن سو
در جستجوی
گلهای خوشبو

# دوغ و دورغ

در کوچهء ما
یك جوی آب است
اما پُل آن
خیلی خراب است
دیروز مردی
مثل عصا، راست
تیر میشد از پل
با کاسهءماست
ناگاه پایش
غلتید وافتاد!
یك پیرزن گفت:
ای داد و بیداد:
آن ماست هم ریخت
در جوی پر آب
شد جاری آنگاه
سیلی ز دوغ آب
حالا در اینجا
یك جوی دوغ است!
یك نیمه اش راست
نیمش دورغ است

# بهار

آهای آهای، بهار است!
بهار سبزه زار است
ببین دوباره بلبل
نشسته بر روی گل
چلچله با ترانه
می سازد آشیانه
به به! بهار آمد!
طوطی و سار آمد!

# رحم و دوستی

باهمگنان بی پدر
همبازی و همراز شو
دست صفا در دستشان
بگذار و گلشن ساز شو

دوری گزین از کار بد
با یاربد صحبت مکن
روح و روان خویش را
بی قدر وبی هیبت مکن

با بانگ خوب و دلنشین
قرآن بخوان و زنده شو
در آسمان زنده گی
چون اختری تابنده شو

با شادمانی بازگو
بر کودکان مهربان
هم قصه های خوب را
هم داستان راستان

تکبیر گویان دمبدم
در باغ هستی نغمه زن
شاید خموش و خفته یی
بر خیز از خواب کهن

## پند و اندرز

چشمان خود را بازکن
رخسار گلها رابببین
با دستهای کوچکت
گلهای زیبا را بچین

در دوستی با دوستان
آزاده گی را پیشه کن
پای محبت پیش نه
در کارها اندیشه کن

بر خیز با عزمی گران
بیمار را دیدار کن
بنشان درخت دوستی
بیمار را تیمار کن

وقتی گشودن مشکلی
لب باز کن آواز کن
شکر خدا را بر زبان
آغاز کن آغاز کن

بگذار پارا در رهی
کز آن ترا آید ثمر
اندر مساجد گام زن
بر بینوایان کن گذر

در محفل علم و ادب
زانو بزن دانش بجو
و ز بند جهل آزاد شو
فرزانه شو با جستجو

در دشت شب مهتاب شو
اندیشه را آگاه کن
با داس ایمان وعمل
بیخ ستم کوتاه کن

آهنگ حق را با زبان
فریاد کن دل شاد کن
بر بام ها در کوی ها
نام خدا را یادکن

# ضرب المثل ها
# چه مفهوم دارند؟

ضرب المثل ها عبارت از جمله ها و عبارات پُر معنی و بامفهومی استند که به خاطر بهتر توضیح کردن بعضی مطالب به کار می روند. معلوم نیست که این ضرب المثل ها را کی ها گفته اند. اما بعضی از مصراع های اشعار شاعران هم به ضرب المثل ها تبدیل شده اند و هم بعضی شاعران ضرب المثل های عامیانه را در شعر شان گنجانیده اند.

ضرب المثل در میان مردم ما از ارزش خاصی برخوردار است واهمیت زیاد دارد. مردم طبق عادت حالات خوشی، تعجب، تأسف، غم، اندوه، همدردی، ترحم، احتیاج، شوق، احساسات، آرزو، موافقت، مخالفت، عداوت، صمیمیت، محبت و ... خود را با ارائهء ضرب المثل ها خوب تر، لطیف تر، جالبتر و پرمفهوم تر بیان می نمایند.

بهِ گفتهء معروف یك ضرب المثل یك کتاب مفهوم را در یك جمله توضیح و تشریح می نماید. گرچه به گونهء خاص ضرب المثل ها به اطفال و نوجوانان ارتباط ندارد. اما از اینکه یاد داشتن ضرب المثل و دانستن مفهوم و جای کار برد آن به

اصطلاح یك هنر است و انسان را در فصاحت بیان و توضیح و افاده‌ء بهتر مفاهیم کمك می کند؛ ما تعدادی از ضرب المثل ها را با خلاصه‌ء معنی و مقصد آن در این بخش آورده ایم تا خواننده گان خود را در این زمینه کمك کرده باشیم:

آب آمد، تیمم باطل شد.

- این ضرب المثل را زمانی می گویند که چیز ارزشمندی پیدا شود و از چیز کم ارزش صرف نظر گردد.

آب از بالا گل آلود است.

- کار از اصل خراب است و یا کسانی که در مقام های بالا قرار دارند خاین و ناکاره اند.

آب اگر صد پارچه شود باز یکجا می شود.

- اگر اتفاق و اتحاد موجود باشد با وجود دوری فاصله محبت از دل ها نمی رود.

آب رفته به جوی باز نمی گردد.

- کاری که انجام شده، وقتی که گذشته و زیانی که رسیده جبران شده نمی تواند.

آب زیر کاه دوانیدن.

- کاری را پنهانی انجام دادن یا درکار کسی مخفیانه مکر و حیله کردن.

آب و آتش آشنایی ندارند.

- دو چیز متضاد با هم جمع نمی شوند.

آب که از سر پرید چه یك نیزه چه صد نیزه.
- سختی و مشکلات که آدم را محتاج ساخت کم باشد یا زیاد فرق نمی کند.

از کلوخ آتش نمی پرد.
- اشخاص بیکاره و تنبل کار مهمی را انجام داده نمی توانند.

آدم است، یك آه و دم.
- زنده گی آدم وفا و بقا و اعتبار ندارد. ممکن است انسان با وجود صحت مند بودن بمیرد.

آدم دروغگوحافظه ندارد.
- کسی که بسیار دروغ می گوید، گفته هایش به یادش نمی ماند واگر مجبور شود همان موضوع را باز بگوید، رسوا می شود.

برادر با برادر حسابش برابر.
- اگر دو نفر با هم برادر هم باشند در معاملات و کارهای دنیایی باید حساب و کتاب خود را حفظ کنند تا اشتباه و غلطی باعث نفاق در بین شان نه شود.

به بهانه‌ء بچه، مادر می خورد قند و کلچه.
- کسی را وسیله‌ء پیدا کردن نعمات زنده گی ساختن، به نام مردم غریب خود را پولدار ساختن.

به سگ بزن که صاحبش بترسد.

- با مجازات کردن یک گناهکار دیگران می ترسند و عبرت می گیرند.

به پیش داکتر چه می روی، پیش سرگذشت برو.

- یعنی اشخاص با تجربه برای هر مشکلی یك چاره سنجیده می توانند.

به در می گویم، دیوار تو شنو.

- یك مطلب را به کنایه به کسی فهماندن.

پایت را به اندازهء گلیمت دراز کن.

- از حد خود تجاوز نکن، زنده گی و کارت را به اندازهء امکانات دست داشته محدود بساز.

پا بالا ی دم سگ گذاشتن.

- آدم پست و فرومایه را به خشم آوردن.

پرخور گوشه نشین.

- به کسی گفته میشود که زیاد میخورد وکم کار میکند.

پنج انگشت برادر اند برابر نه!

- یعنی خداوند مردم را با خُلق و خوی مختلف پیدا کرده است و همه مردم دارای یك نوع عادات نمی باشند.

پول را آدم پیدا میکند اما پول آدم را پیدا کرده نمیتواند.

- انسان با کار و کوشش پول را به دست می آورد. اما کسی که پول دارد معلوم نیست که صفات انسانی را هم دارد یا نه؟

پول نوکر خوب و بادار بد است.

- کسی که از پول برای آرامش زنده گی خود استفاده می کند، از عمر خود لذت می برد. اما کسی که پول را جمع می کند و کوشش می کند که پولش زیاد شود، عمرش تباه می شود و روز خوش را نمی بیند.

تا ریشه در آب است، امید ثمری است.

- تا وقتی که آدم به خدا ایمان داشته و به مهربانی اش امیدوار باشد، حتماً به مقصد خود میرسد.

تا نهال تر است باید راستش کرد.

- فرزند تا کوچك است باید به تربیه اش کوشش شود.

ترس برادر مرگ است.

- کسی که می ترسد زود می میرد، ترس نزدیك به مرگ است.

ترو خشك را باهم یکجا می سوزاند.

- در مورد بیعدالتی اجتماعی گفته می شود. یعنی گناهکار و بیگناه را آزار می دهد.

جان کندن خر، خوردن یابو.

- يك آدم كار و كوشش ميكند و ديگرى مفت مى خورد.

جنگ شديار سر شديار.

- بايد در آغاز كار همه حساب ها تصفيه وهمه موضوعات معلوم شود تا در آخر باعث جنگ و جدال نشود.

چاه كن آخر در چاه است.

- كسى كه در حق ديگران نيت بد دارد، خودش هميشه بدى مى بيند.

چراغ ظالم تا صبح نمى سوزد.

- ظلم دوام ندارد. ظالم هميشه باقى نمى ماند و به جزاى اعمال خود مى رسد.

حرف باد هوا است.

- سخن مفت است، هر كس هر چيز خواست مى گويد اما عمل سخت و مشكل است.

حُسن تدبير، نصف معاش است.

- نيم كار زنده گى باسنجش و تفكر درست اجرا ميشود.

خر آخور خود را گم نمى كند.

- يعنى هر كس كار خود را خوب مى داند.

خربوزه خربوزه ديده رنگ مى گيرد، همسايه همسايه ديده پند.

- يعنى صحبت هم نشين بالاى آدم تأثير مى كند، اگر

با اشخاص خوب هم صحبت باشیم خوب می شویم و اگر با بدان نشست و برخاست داشته باشیم، بد می شویم.

دانا داند و پرسد، نادان نداند و نپرسد.

- آدم فهمیده با همه دانایی خود بازهم می آموزد ولی نادان نه میداند و نه از دیگران می پرسد.

در خانه اگر کس هست، یك حرف بس است.

- اگر مخاطب تان آدم هوشیار است مطلب را یکبار گفتن کفایت می کند، حاجت تکرار و شله گی ندارد.

درد هر چیز می رود، درد شکم نمی رود.

- چیزی را که آرزوی خوردنش را داشته باشی و آنرا کس دیگر بخورد، هر گز فراموش نمی شود.

دیوار موش دارد، موش هم گوش دارد.

- درگفتن راز باید بسیار احتیاط شود، در غیر آن به زودی افشا خواهد شد.

ذکر حق دل را منور می کند.

- کسی که همیشه خدا(ج) را به یاد داشته باشد، دلش روشن می باشد.

راه باریك و شب تاریك است.

- در مورد پلان و نقشه یی که انجام آن سخت و مشکل باشد گفته می شود.

روز از نو، روزی از نو.

- در فکر روزی نباید بـود. خـداونـد«ج» روزی رسان است هـر روز نـو را کـه در عـمر انـسان مـی آورد رزق و روزی اش را هم میدهد.

زبان کودك را کودك می داند.

- کسانی که از نظر فکر و سن و نظریه با هم برابر باشند می توانند باهم یکجا کار و زنده گی کنند.

زینت زنان عفت است، زینت مردان غیرت.

- برای زنان شرافت و پاکدامنی بهترین زیب وزینت است و برای مردان مردانه گی و همت.

سالی که نیکوست از بهارش پیداست.

- کار خـوب از هـمان آغـاز معلوم می شود که به نتیجهء خوب می رسد.

سگ کیست که پشمش باشد.

- وقتی بخواهند کسی را سبك سازند و اطرافیانش را به هیچ بشمارند این طور می گویند.

شب عید گدا هم غنی است.

- شب عید را هر کس به قدر توان خود گرامی می دارد.

شتر دیدی، ندیدی.

- آنچه را که دیدی به کسی نگو، راز دار باش.

شریك دزد، رفیق قافله.

- آدم دورو که با چل و فریب بین مردم مخالفت می اندازد و استفاده می برد.

صبر درویش به از بذل غنی.

- بی چیزی آدم غریب و نادار که صبر می کند بهتر است از شکم سیری کسی که از بخشش ثروتمندان استفاده می کند.

ضرر کارگر، کار نکردن است

- هرآدم کارکن که کار نکند ضرر و نقص می بیند.

طوطی از زبان خویش در بند افتاده.

- یعنی زبان باعث بربادی می شود.

ظلم عاقبت ندارد.

- ستم گری و ظلم دوام ندارد.

عجله کار شیطان است.

- در هر کار عجله کردن و عاقبت آنرا نه سنجیدن از اثر وسوسهء شیطان است که عاقبت خوب ندارد.

غمزه های شتری کردن.

- با ناز و وعشوهء زننده و نامناسب از کسی چیزی خواستن.

فیل را با ملاقه آب میدهد.

- کار بیهوده کردن، کار کمتر از اندازه کردن.

قرض مقراض محبت است.

- قرض گرفتن محبت و دوستی را مانند قیچی پاره می کند.

کاچی بهتر است از هیچ چی.

- هر چیز کم بهتر از نبودن آن است.

گذشت برگشت ندارد.

- عفو و بخشش خوبی دارد و بدی نه، هر کس از عفو و بخشش پشیمان شود پست و فرومایه است.

لقمه را به اندازهء دهنت بردار.

- کاری انجام بده که توان و قدرت اجرای آنرا داشته باشی.

مادر عاشق بی عار است.

- مادر در دوستی اولاد خود آن چنانست که هر چه مشکل ببیند آنرا تحمل می کند.

نان گدایی را گاو خورد و به کار نرفت.

- هر کس مفت خوری کند، کار نمیکند و بیعار میشود.

وقتی که می آید، بده که نمی ماند.

- زمانی که مال دنیا را در اختیار داری بخور و ببخش که اعتبار ندارد.

هر آن کس که دندان دهد، نان دهد.

- خداوند روزی رسان است.

یك بام و دو هوا.

- شرایط نا برابر، در یکنوع شرایط با مردم دو نوع برخورد کردن، تبعیض نشان دادن.

# چیستان

# چیست؟

چیستان از زمانه های قدیم در بین مردم مانند سرود سازی و افسانه گویی دارای اهمیت بسیار زیاد است. چیستان گفتن و چیستان یافتن وسیلهء مهم انکشاف فکر میباشد. هر کس پاسخ چیستان را یافته نمی تواند. برای پاسخ چیستان کسی باید حوادث طبیعی و صفتهای موجودات عالم را خوب بداند و هم زیرك و هوشمند باشد. کلمهء چیستان اصلاً از دو کلمۀ( چیست و آن) تشکیل شده است. که به پرسیدن نام چیزی دلالت می کند. چیست آن و یا آن چیست می گویند مثلاً و قتی می پرسند(آسمان پرستاره دنگک دنگک میبارد چیست؟).

شخصی دوم پاسخ میدهد: غربال است.

به همین صورت مسابقهء چیستان گویی ادامه پیدا میکند.

چیستان گویی مانند افسانه گویی در زمان های پیشین خیلی ترقی کرده بود. زیرا در آن دور ها مردم رادیو، تلویزیون، کتاب های قصه و مجلات برای مصروفیت خود

نداشتند. چیستان اصلاً از بین جامعه و از بین مردم سرچشمه گرفته و بعداً در نوشته ها نیز داخل شده است.

شاعران زیاد مانند ابوعبدالله رودکی، ناصرخسرو، سعدی، جامی و دیگران چیستان های زیادی نوشته اند. گفته می توانیم که:

چیستان عبارت از یك نوع صفت است که گوینده به صورت منظوم و یامنثور مضمونی را به صورت پوشیده ارائه میکند و با گفتن بعضی نشانی ها حل آن را از طرف مقابل خود می خواهد. این صفت را در کتابهای علمی و ادبی به نام(لغز) نیز یاد میکنند.

اینك تعداد چیستان ها را برای شما انتخاب کرده ایم:

○ آن چیست که: یك بلست قدکش سبز چپنکش؟ «بادرنگ»

○ میرود میرود عقب خود را نمی بیند. «آب»

○ روز می گردد شب که به خانه می آید آنقدر خسته است که دهنش باز می ماند.«بوت»

○ رنگش به رنگ آسمان ده دمش کته ریسمان.

«سوزن وتار»

○ چیست آن کلمهء دو حرفی که از طرف راست و چپ یك معنی میدهد؟ «شش»«دد»

○ چیست آن که خنده کنان می رود گریه کنان می آید؟
«دولهء چاه»

○ سرکاسه، زیر کاسه، مابینش دوتا نان روغنی.
«چهار مغز»

○ دلش از مرغ، گوشتش از آدم، پوستش از خر چیست؟
«خربوزه»

○ سبزاس، سبزه نیس.چربس دنبه نیس. «پسته»

○ چیست که وقت کشتن قاتلشه گریان میگیرد؟ «پیاز»

○ عجایب صورتی دیدم در این دشت که بیجان در پی جاندار میگشت. «انسان و سایه اش»

○ گهواره جنبان، ده زیر دالان، از روده آویزان. «عنکبوت»

○ پرشوه سبک میشه خالی شوه گرنگ. «پوقانه»

○ کوهش سنگ نداره، دریایش او نداره، جنگلش درخت نداره، زمینش مردم نداره. .«نقشهء جغرافیایی»

○ مادر حسین سه پسر دارد: اسم یکی احمد و اسم دیگری محمود است، اسم سومی چیست؟ «حسین»

○ آن چیست که اگر هرقدر از آن بخوریم، سیر نمی شویم و شکم از آن پرنمی شود؟ «هوا»

○ یك زن و شوهر هفت پسر دارند و هر پسر یك خواهر دارد. این خانواده چند نفر اند؟ «ده نفر، یك خواهر برای همه»

○ بابه بالا ریشش ده پایین. «ناودان»

○ راس میگه، اما چپه. «آیینه»

○ عجایب صنعتی دیدم در این دشت، که آتش در میان آب میگشت. «سماوار»

○ یك پاوگوشت مزه دار رگ و ریشه اش به هزار
سرکش تکمه تزو همه خورده از او

«پستان مادر»

○ تندور پرکلچه، نی در داره نه درچه «تربوز»

○ یك بلست قدکش ، دو بلست ریشکش «جواری»

○ از بام بفته نمشکنه، ده او بفته مشکنه «کاغذ»

○ تا سرشه نبری گپ نمیزنه. «قلم نی یا پنسل»

○ دان داره ، زبان نداره، راه میره پای نداره، زنده جانس، صدا نداره؟ «ماهی»

○ رفتم ده راهء راس، یافتم سی گز کرباس، بگیرم لاغر میشم، نگیرم کافرمیشم . «روزه»

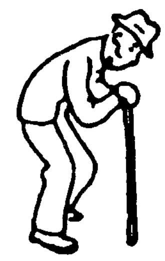
○ آن چیست برگ دارد ولی درخت نیست، می دوزندش ولی لباس نیست، حرف میزند ولی انسان نیست؟ «کتاب»

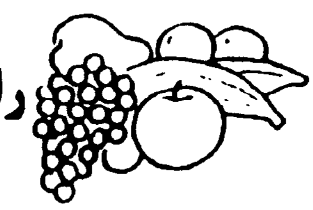
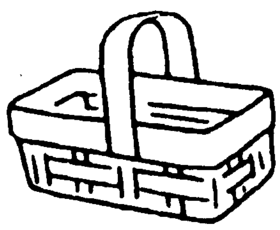
○ آن چیست که از شما جلوتر داخل اتاق میشود ؟ «سلام»

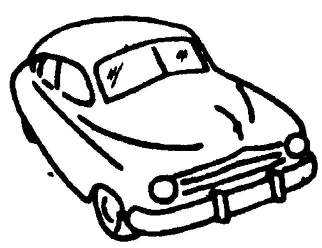
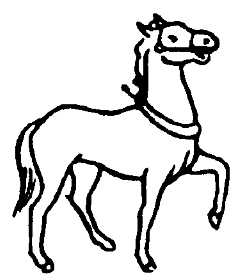
○ آن چیست که در سن چهارده به رُشد کامل میرسد و به سی که میرسد دوباره طفل میشود ؟ «مهتاب»

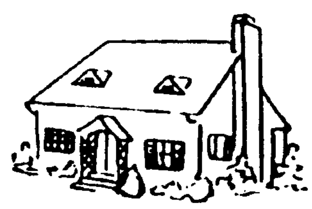
# سرگرمی ها

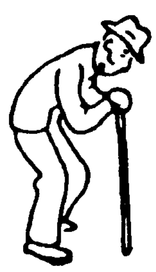
## رسم ها به جای کلمات

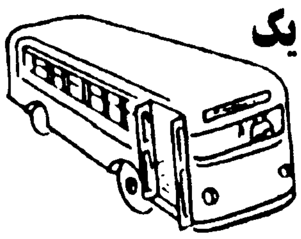
یک روز  به طرف  خود روان بود. او یک اندازه

 را هم در یک  گرفته بود. پیر مرد بسیار خسته شده بود

آرزو میکرد که کاشکی یک   یا  می بود

که او به زودی و آسانی به  می رسید. به نیمه راه نه رسیده بود که یک 

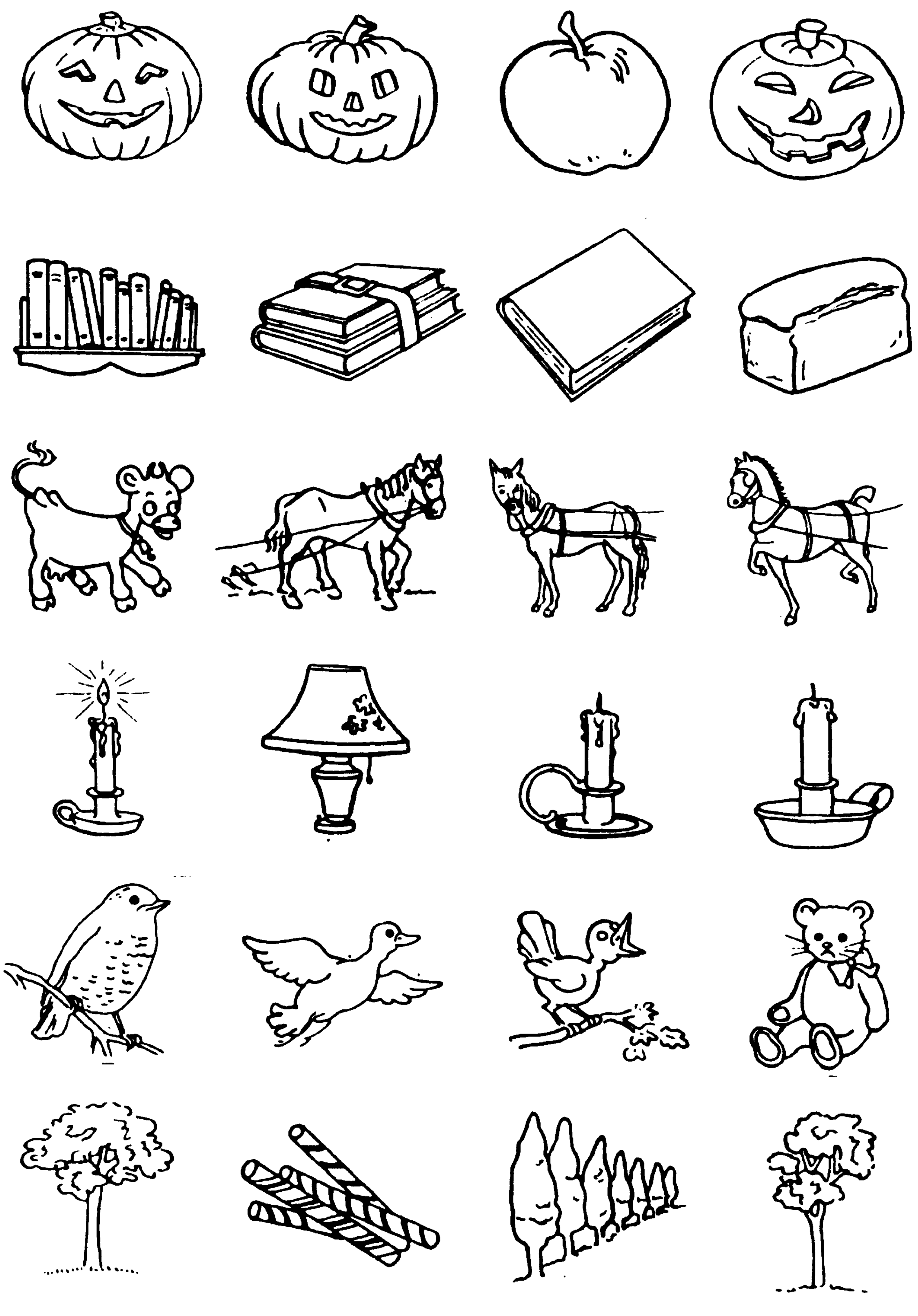
پیشروی پیرمرد ایستاد و  خود را به طرف او نشان گرفت.  وار خطا شد و

گفت: غیر از  چیز دیگری ندارم. در همین وقت یک  پیدا شد

 از ترس مثل  فرار کرد و پیر مرد خود را به سوار ی سرویس به خانه رسانید.

**اطفال عزیز!**

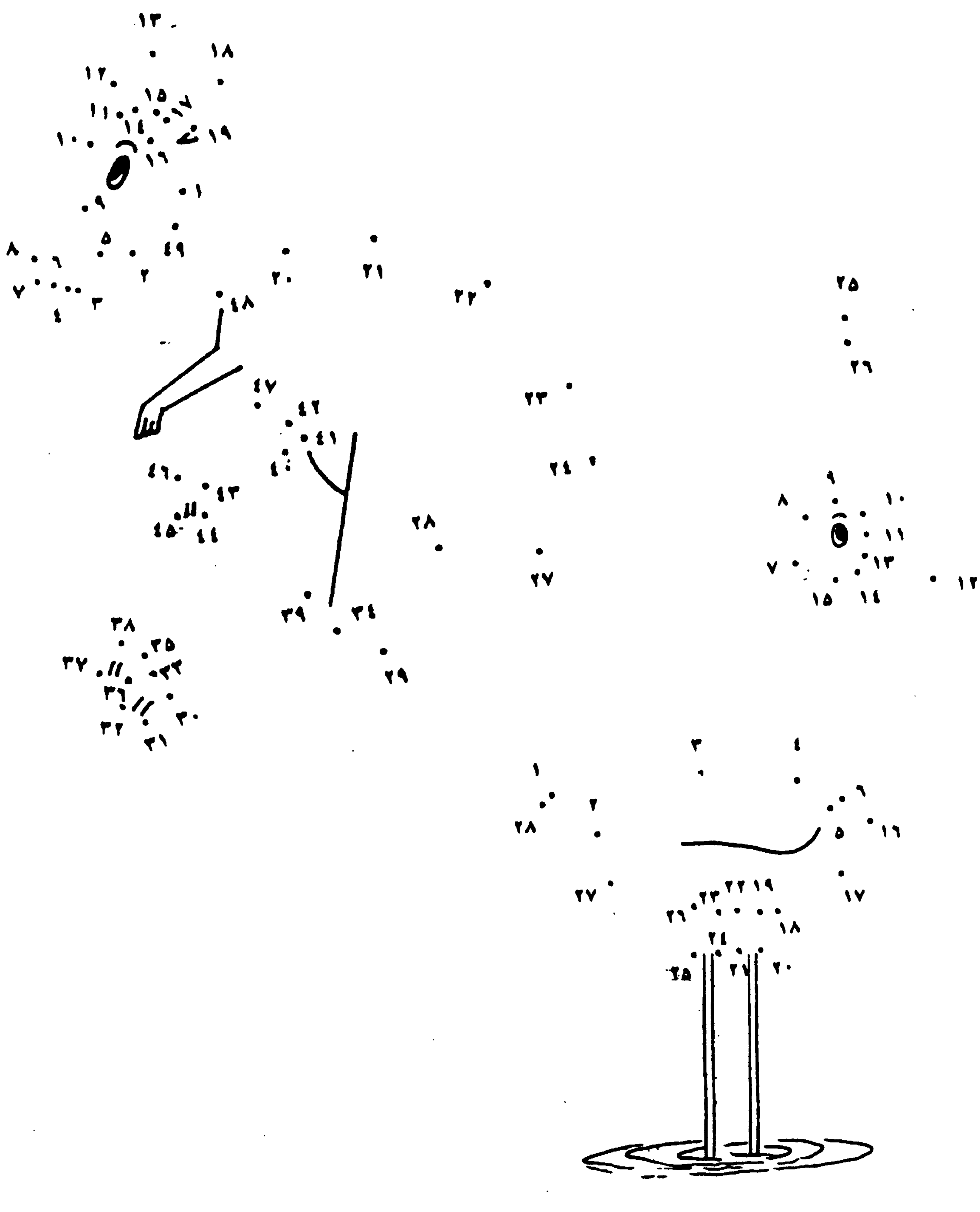
حالا شما هم با استفاده از اشکال ذیل مانند داستان صفحه (۵۷) داستان ها بنویسید. البته ورق کتاب تان را قیچی نکنید بلکه اول رسم ها را در روی کاغذ کاپی کنید و بعد آنرا جدا کرده و در جاهای مناسب سرش کنید.

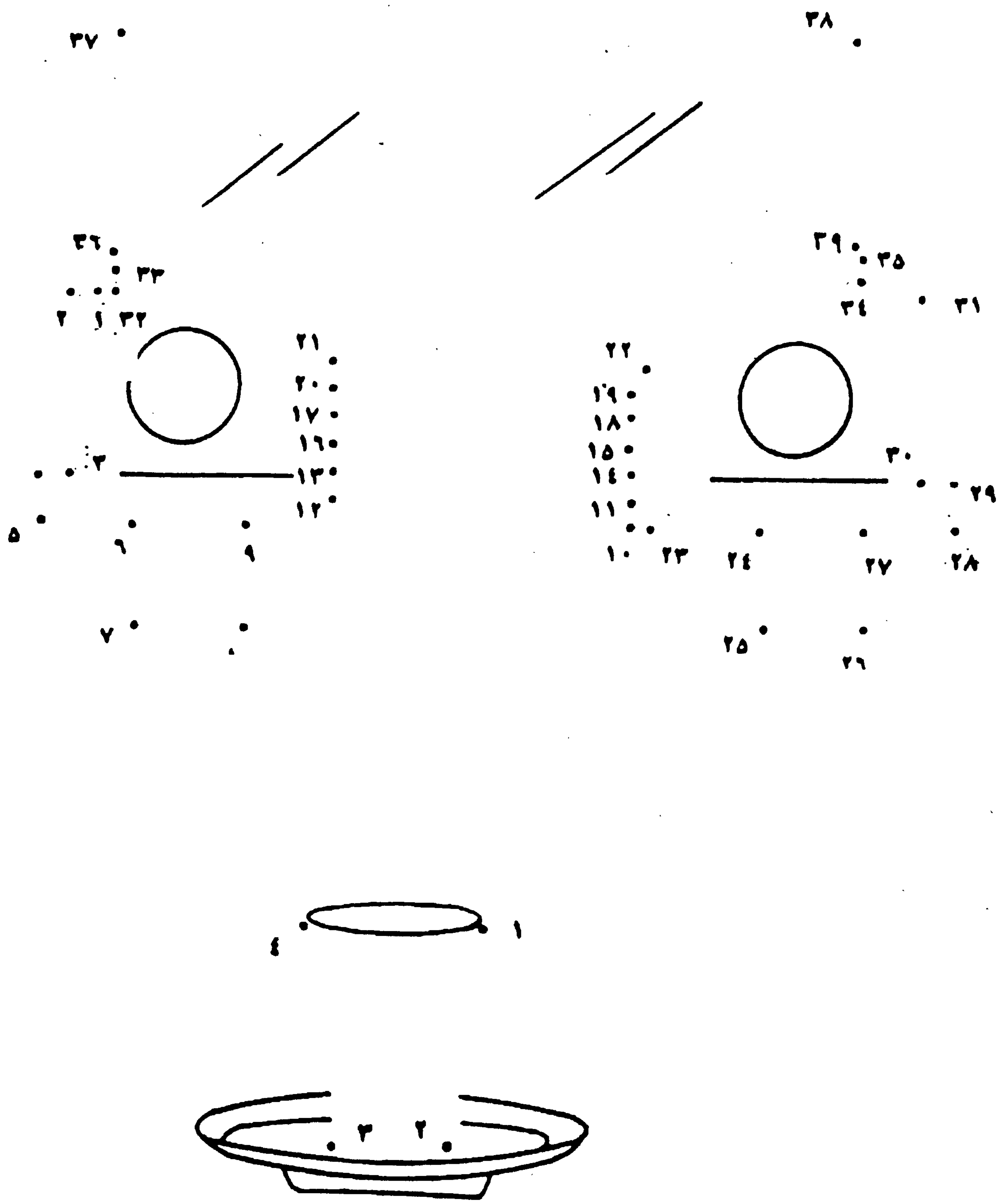




## اطفال خوب!

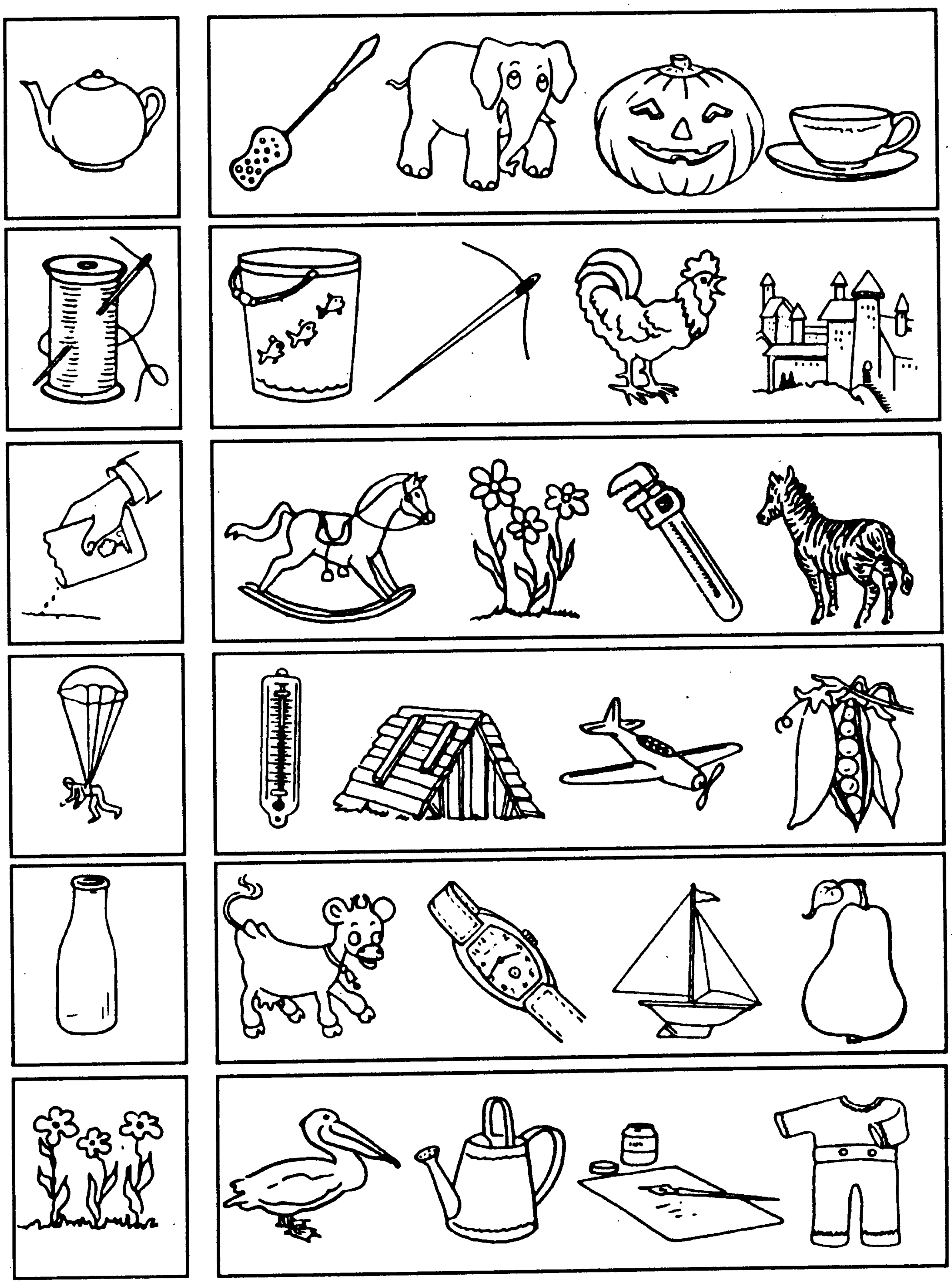
در این صفحات شما اشکالی را می بینید که به صورت نقطه ها نشان داده شده اند. اول نقطه ها را به ترتیب شماره باهم وصل کنید و بعد شکل ها را مطابق میل تان رنگ آمیزی نمایید.





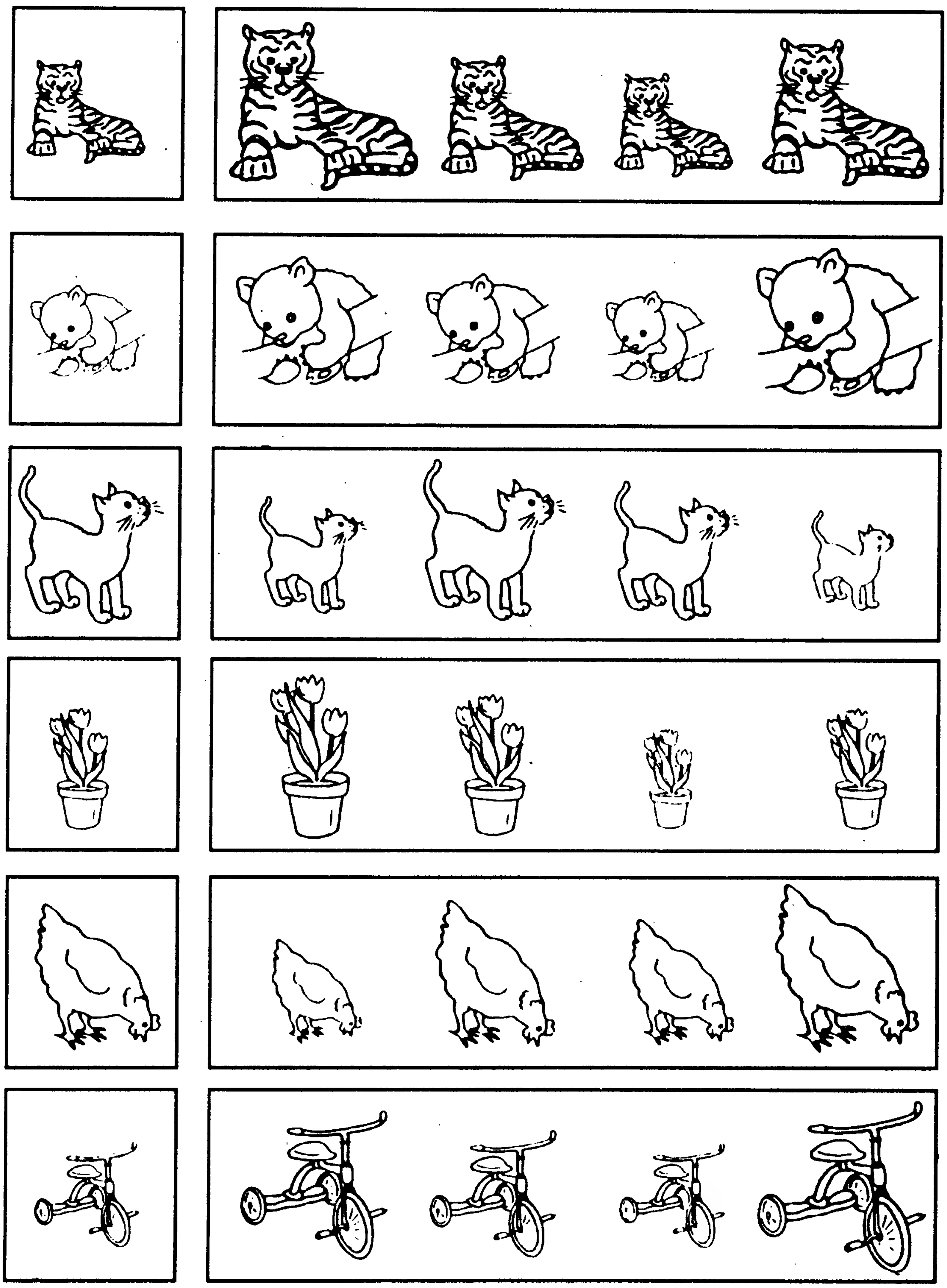
## چه با چه ارتباط دارد؟

در داخل چوکات های کوچك یك رسم و در چوکات های کلان رسم های زیاد موجود است. هر شکل چوکات کلان که با شکل چوکات کوچك ارتباط دارد، آنرا نشانی کنید.



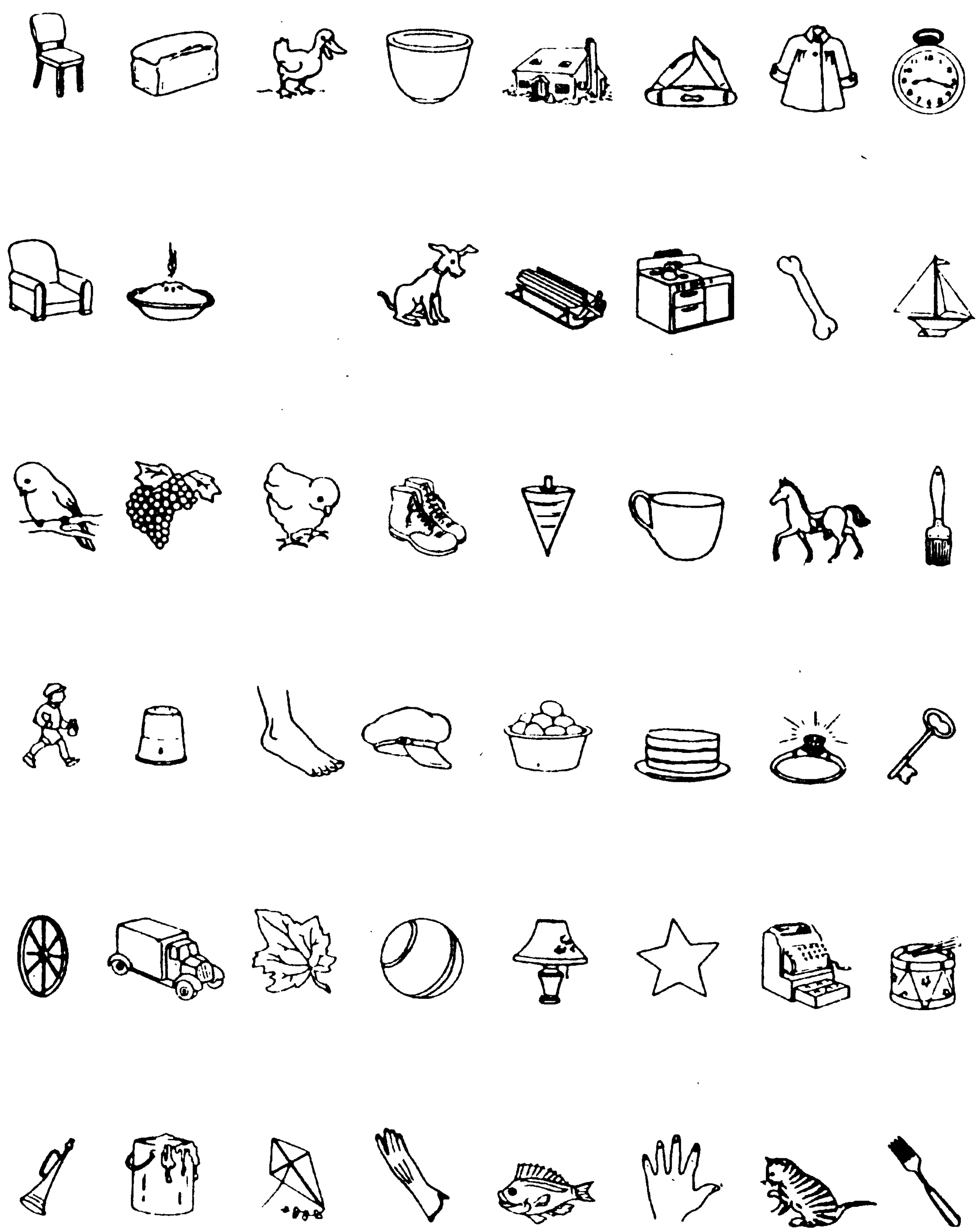
## اندازهء رسمها :

درچوکات هایکوچك یك یك رسم و در چوکات های کلان چار چار رسم وجود دارد. رسمهایی را که در چوکات کلان به اندازهء رسم چوکات کوچك است، نشانی و رنگ آمیزی کنید.



## نام نویسی:

رسم ها را به دقت ببینید ونامهای آنها را در زیر شان بنویسید.



# جدول کلمات متقاطع

اکثر نشریه ها در صفحهء سرگرمی های خود جدول های معما نشر می کنند و برای حل کننده های آن جایزه و تحفه وعده می دهند. نشریه ها و مجلات اطفال هم دارای جدول های کلمات متقاطع می باشند. اما کمتر دیده شده که در قسمت طرز و طریقهء حل این جدول ها رهنمایی صورت گرفته باشد.

در این جا معلومات مختصری در مورد این گونه جدول ها داده می شود:

جدول معما را از آن سبب جدول کلمات متقاطع می گویند که در آن حروف کلمات از همدیگر قطع شده و جدا جدا نوشته می شوند.

از خصوصیات این نوع جدول یکی آن است که حروف کلمات آنها در دو ردیف باید با حروف دیگر ترکیب شده و از آنها کلمات مختلف ترتیب شده بتواند.

قطار یا ردیف پهلو به پهلوی حروف را افقی می گویند. هر قطار آن به ترتیب با شماره ها از یك تا آخر مشخص می گردد. دراین ردیف حروف پهلوی یکدیگر نوشته شده و کلمهء مورد نظر را تشکیل می دهند.

قطار یا ردیف زیر به زیر کلمات را عمودی می گویند. این ردیف هم با شماره ها مشخص میگردد و حروف در آنها در زیر یکدیگر نوشته شده و کلمهء پرسیده شده را می سازند.

خانه های سیاه در جدول برای جدا کردن کلمات از یك دیگر و آسانی کار طرح جدول گذاشته می شود. کسانیکه در طرح جدول مهارت کافی داشته باشند از این خانه های سیاه بعضی کلمات یانام ها را در جدول می نویسند و یا جدول را با آنهابسیار با تناسب و خوب می سازند.

طرح و حل جدول های معما بازی با کلمات است. طرح کننده کوشش می کند که برای تشریح کلمات مختلف گنجانیده شده در جدول، جمله ها و کلماتی را انتخاب کند که حل کننده را به تعجب بیاندازد و یا راه گم کند.

حل کننده گان جدول ها باید همیشه یك نکته را در نظر داشته باشند که جدول به شکل و ساختمان، معنی و مفهوم کلمات سر و کار دارد. باید جواب ها در شکل نوشتهء کلمات پالیده شود یا در معنای لغوی آن؛ به طور مثال: اگر در شرح یك ستون یك جدول نوشته باشد که گاو دم بریده و در روی جدول هم برای جواب آن دوخانه گذاشته شده باشد؛ حل کننده نباید ببیند که مردم گاوی را که دمش بریده شده باشد، چی

می گویند،بلکه به نوشتهء کلمهء «گاو» دقت نماید که اگر از این کلمه دم یا حرف آخرش را ببرند چه می ماند؟ البته که «گا» و این گاو دم بریده در دو خانهء جدول نوشته می شود.

و یا: اگر پرسیده شده باشد که قفس میان خالی، نباید جستجو کنیم که اگر در قفس پرنده نباشد آنرا چه می گویند، بلکه از حروف کلمهء قفس حرف میانی آن یعنی «ف» برداریم و «قس» را در جدول بنویسیم.

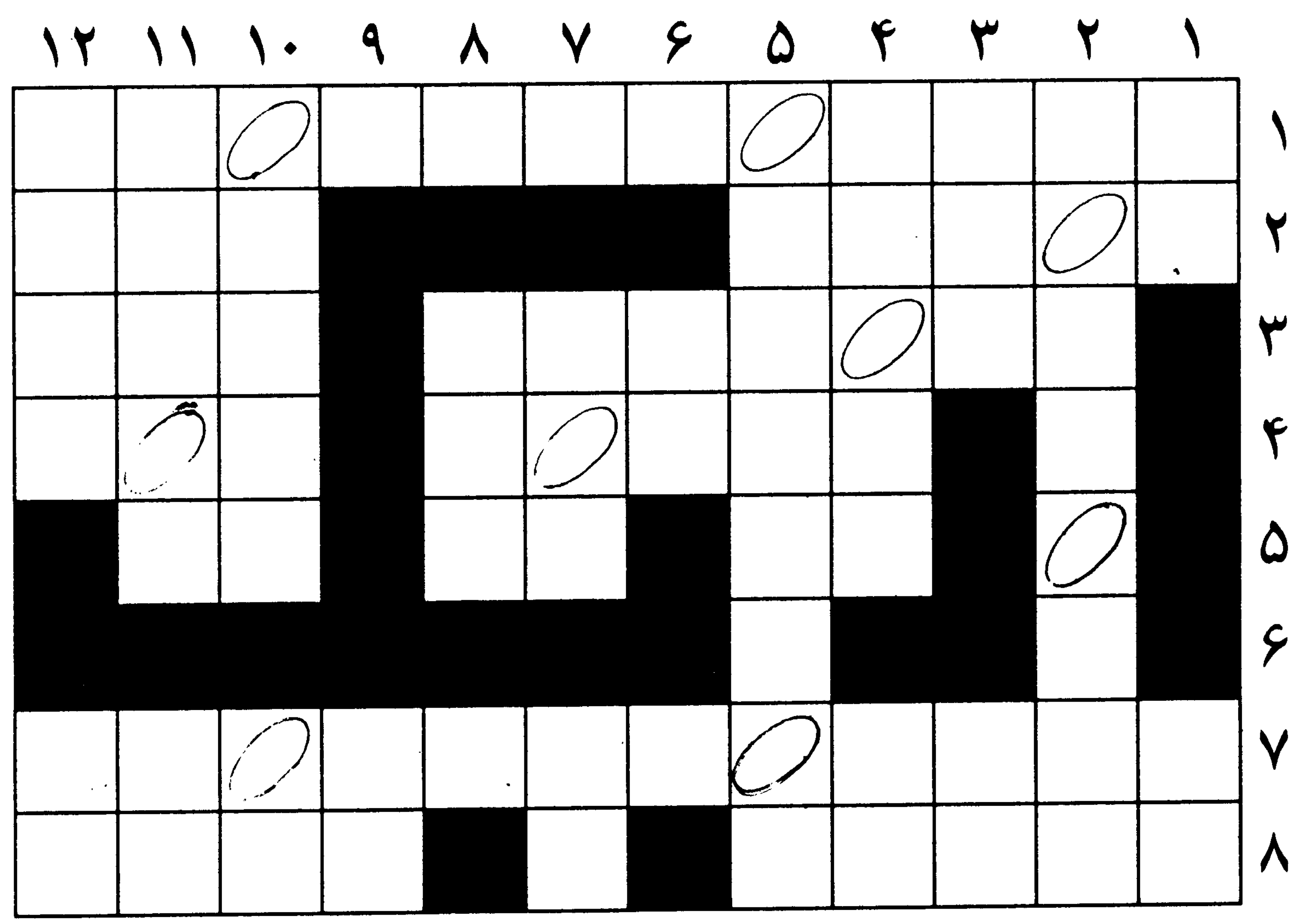
در کار طرح و حل جدول کلمات سرچپه، معکوس و از آنطرف به مفهوم آن است که همان کلمهء مورد نظر را از آخر به طرف آغاز نوشته کنیم؛ مثلاً: اگر گفته شده باشد که آرد معکوس باید آنرا در جدول به شکل درآ بنویسیم.

آوردن اصطلاحات از زبانهای دیگر هم در طرح جدول مروج است؛ مثلاً: اگر پرسیده شده باشد که گندم پشتو باید در آنجا (غنم )نوشته شود. یا اگر آمده باشد که قلم انگلیسی، حل کننده باید پیدا کند که قلم را در زبان انگلیسی چه میگویند.

ظرافت های کار جدول های کلمات متقاطع بسیار زیاد است. اگر یکبار طرز حل و طرح آنرا یاد گرفتید همیشه علاقه مند صفحات سرگرمی های نشریه ها خواهید بود و اوقات فراغت خود را با این بازی دلچسپ وآموزنده سپری خواهید کرد.

سرگرمی با جدول ها انسان را دقیق، کنجکاو و حساس میسازد و به افزایش ذخیرهء لغات و اصطلاحات کمك می کند.

حالا که در مورد جدول های معما و طرح و حل آن اندکی معلومات حاصل کردید، این دو جدول را حل کنید:




## شرح جدول:

افقی:

١- قناعت کننده، یکی از ولایات افغانستان، آش چپه شده.

٢-پیش از دوم، نابینا.

٣- واحد پول جاپان، داخل شدن، قیمت و بها.

٤-هم دروازه و هم پدر.

٥- یك حرف در دوخانه، یکی نیست، دروازه‌ء دهن.

٦- . . .

٧- عقل سلیم در بدن... است، حساب در حروف، به مرز نرسیده.

٨- ماه خیر وبرکت، خانه‌ء پرنده گان.

عمودی:

١-یك پرنده‌ء زیبا، در بالای گردن قرار دارد.

٢- پهلوان، بالای سقف.

٣-زیب دسترخوان، از آن طرف تاریکی است.

٤-تکرارش صدای یك حیوان و نادار، حیوان شوخ، تکرارش برادر زن پدر آدم است.

٥- اسباب.

٦- ماده‌ء حیات.

٧-خشکه‌ء بزرگ.

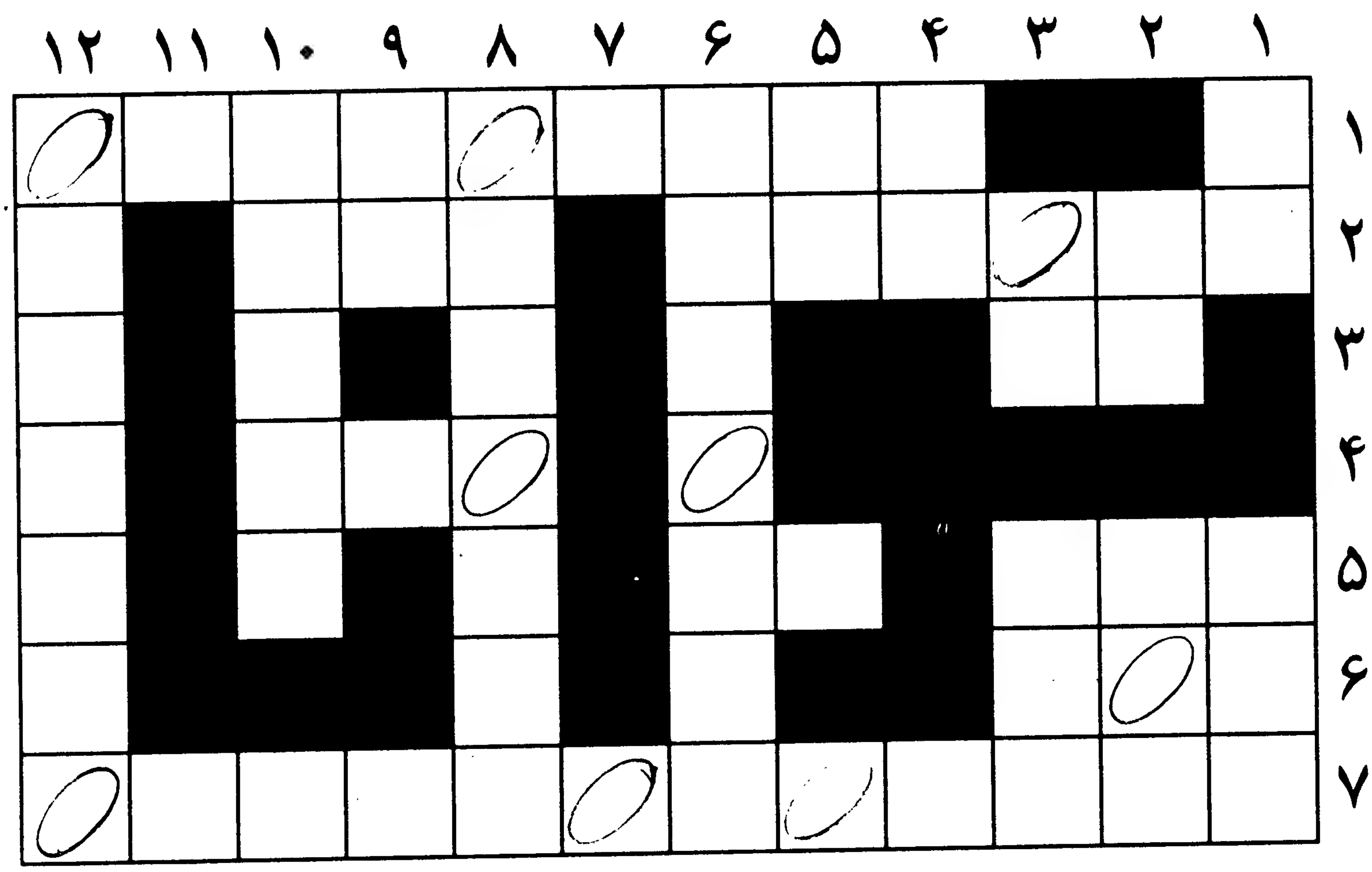
٨- با داس می شود.

٩- در میان جان.

١٠- قلب قلب آسیا.

١١- نمکش زیاد است.

١٢- خوراك پرنده گان، راه کوتاه.



## شرح جدول:

افقی

۱- زور و قوتش معروف است، کتابها.

۲-مانند، مخزن آب، فرمان.

۳- چهره .

٤- بدن.

۵- واحد مقیاس طول، حیوانات دارند.

٦- ،...

۷- دنیا ، از صفات الله تعالی.

عمودی:

۱-روی سر می روید، بعداز زنده گی می آید.

۲-شهر میان خالی.

۳-کالا یا تکه.

٤-باز دم کنده.

٥-پدر عرب.

٦-یکی از رنگها، دانه کش است.

۷-، ...

۸-خانواده‌ء عربی، ماه شب چارده.

۹- زیاد نیست.

۱۰-اطفال می خوانند.

۱۱-، ...

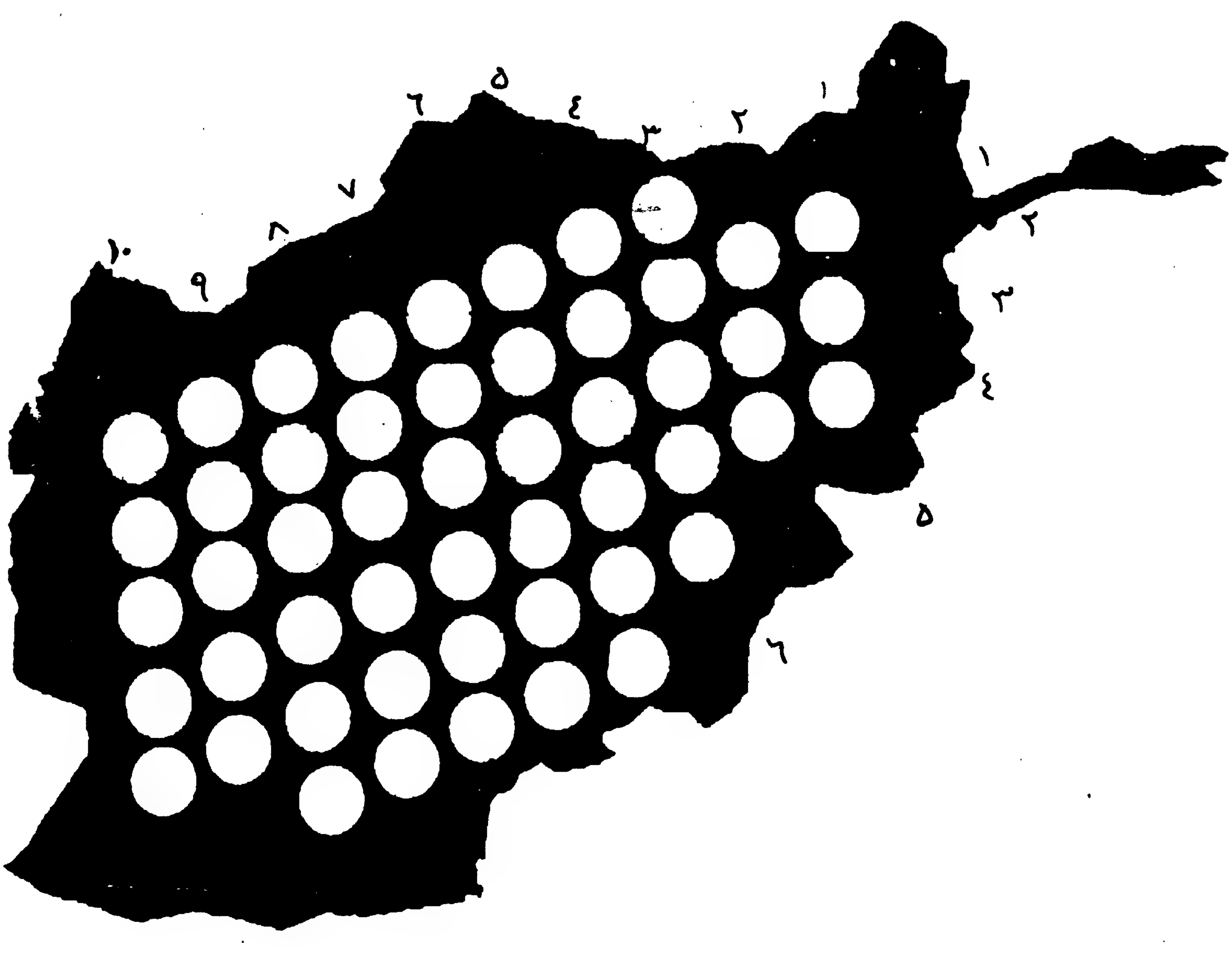
۱۲- یکی از فیلسوفان مشهور یونانی.

**نوت:**

حل جدول ها را درصفحه‌ء آخرکتاب ملاحظه کنید.

## جدول افغانستان.

در این صفحه یك نقشهء مقبول افغانستان را برای شما چاپ کرده ایم ، در داخل نقشه خانه های سفید به شکل جدول ترتیب شده است. ما قطارهای افقی و عمودی جدول را صرف شماره گذاری کرده ایم. شما این جدول را با کلمات دلخواه تان مانند جدول های دیگر ترتیب دهید. بعضی خانه ها را می توانید سیاه کنید. شرح جدول تانراهم بنویسید. از خواهر و برادر یا هم صنفان تان بخواهید که جدول را حل کنند.



# حل جدول های کلمات متقاطع

| ۱۲ | ۱۱ | ۱۰ | ۹ | ۸ | ۷ | ۶ | ۵ | ۴ | ۳ | ۲ | ۱ | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ا | ش | ○ | ر | ا | خ | ت | ○ | ع | ن | ا | ق | ۱ |
| ر | و | ك | ■ | ■ | ■ | ■ | ل | و | ا | ○ | و | ۲ |
| ز | ر | ا | ■ | د | ر | ا | و | ○ | ن | ی | ■ | ۳ |
| ن | ○ | ب | ■ | ر | ○ | ب | ا | ب | ■ | ل | ■ | ۴ |
| ■ | ب | ل | ■ | و | د | ■ | ز | ز | ■ | ○ | ■ | ۵ |
| ■ | ■ | ■ | ■ | ■ | ■ | ■ | م | ■ | ■ | ب | ■ | ۶ |
| ر | م | ○ | د | ج | ب | ا | ○ | م | ل | ا | س | ۷ |
| ه | ن | ا | ل | ■ | ر | ■ | ن | ا | ض | م | ر | ۸ |

| ١٢ | ١١ | ١٠ | ٩ | ٨ | ٧ | ۶ | ۵ | ۴ | ٣ | ٢ | ١ | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| ○ | ب | ت | ك | ○ | و | ز | ا | ب | ■ | ■ | م | ١ |
| ا | ■ | ر | م | ا | ■ | ر | ب | ا | ○ | ش | و | ٢ |
| ر | ■ | ا | ■ | ل | ■ | د | ■ | ■ | خ | ر | ■ | ٣ |
| ی | ■ | ن | ت | ○ | ■ | ○ | ■ | ■ | ■ | ■ | ■ | ۴ |
| ه | ■ | هـ | ■ | ب | ■ | م | د | ■ | ر | ت | م | ۵ |
| و | ■ | ■ | ■ | د | ■ | و | ■ | ■ | خ | ○ | ر | ۶ |
| ○ | ق | ز | ا | ر | ○ | ر | ○ | ی | ت | ه | ك | ٧ |

# مـأخـــذ

برای ترتیب این کتاب علاوه بر معلومات و یادداشت های مؤلف از منابع ذیل نیز استفاده به عمل آمده است:

- کلکیسون مجلهء د کمکیانوانیس سال ۱۳۴۹- ۱۳۷۰هـ.ش کابل.

- مجلهء نوید - شمارهء اول سنبلهء ۱۳۷۶هـ ش- پشاور.

- ضرب المثل ها، انتشارات پروانه، تهران- ایران ۱۳۷٤ هـ.ش.

- چیستان های شفاهی دری - دوکتور اسد الله شعور - مطبعهء دولتی کابل ۱۳۶۷هـ.ش.

- سلسله یی از نشرات مؤسسهء انجام کتاب - تهران - ایران ۱۳۷۵هـ.ش

# د اریک د گرځنده کتابتونونو د اداری خپاره شوی کتابونه

١- د افغانستان عمومی جغرافیه
٢- جغرافیای عمومی افغانستان
٣- د افغانستان تاریخی ودانی
٤- بناهای تاریخی افغانستان
٥- د افغانستان محلی خواړه
٦- ورزشهای محلی افغانستان
٧- سپینه کوتره
٨- کمان طلایی
٩- زده کړو چی ورزده کړو!
١٠- بیا موزیم تا بیاموزانیم!
١١- په افغانستان کی د چاپیریال ساتنه
١٢- حفاظت محیط زیست در افغانستان
١٣- په افغانستان کې د بوزغلیو او باغونو جوړونه او روزنه
١٤- تربیه و تهیه، بزق و باغها در افغانستان
١٥- د تمدن سوغات
١٦- ارمغان تمدن
١٧- زلزله در افغانستان
١٨- په افغانستان کې زلزلې
١٩- معیوبین و جامعه
٢٠- معیوبین او ټولنه
٢١- د افغانستان لنډکی تاریخ
٢٢- تاریخ فشرده، افغانستان
٢٣- د چرګانو ساتنه او پالنه
٢٤- مرغداری
٢٥- دنیای کودک
٢٦- د ماشوم نړی
٢٧- نگاهی بر اوضاع اقتصادی افغانستان
٢٨- د افغانستان اقتصادی حالت ته یوه کتنه
٢٩- د شاتو مچیو روزنه
٣٠- زنبور داری
٣١- د افغانستان مشاهیر
٣٢- مشاهیر افغانستان
٣٣- د افغانستان کلک پوستي میوي
٣٤- میوه های سخت پوست افغانستان
٣٥- جغرافیاي ولایات افغانستان
٣٦- د افغانستان د ولایتونو جغرافیه
٣٧- تکنالوژی بایوگاز
٣٨- د بایوگاز تکنالوژي
٣٩- پرخوری یا خود خوري
٤٠- ډیر خوراکی
٤١- بازی های عامیانه اطفال
٤٢- د ماشومانو ولسي لوبي
٤٣-٤٤- لنډي ها
٤٥- رهنمای تشخیص و تداوی امراض چشم، گوش، گلو و بینی
٤٦- د سترګو، غوږ، ستوني او پزی ناروغیو د تشخیص او درملنی لارښود.
٤٧- سرگرمی با تجربه های علمی
٤٨- په عملي تجربو سره وخت تیرول
٤٩- په افغانستان کې کانی زیرمی
٥٠- ذخایر معدنی افغانستان
٥١- اساسات ماهی پروری
٥٢- د کبانو د روزلو لارښونی
٥٣- اوبه د ژوند سرچینه
٥٤- آب سر چشمه، حیات
٥٥- تدبیر منزل
٥٦- د کور سمبالښت
٥٧- سبزی ها
٥٨- سابه
٥٩- د افغانستان مشاهیر (دویم ټوک)
٦٠- مشاهیر افغانستان (جلد دوم)
٦١- توصیه های مفید برای انکشاف باغداری در افغانستان
٦٢- په افغانستان کې د باغونو د پرمختګ په هکله ګټوري لارښوني
٦٣- شاهراه های افغانستان
٦٤- د افغانستان لوي لارې
٦٥- ورزش
٦٦- ورزش (پښتو)
٦٧- تاریخ مختصر وسایل اطلاعات جمعی در افغانستان
٦٨- په افغانستان کې د ډله ایزو اړیکو وسایلو لنډ تاریخ
٦٩- سیمای محیط زیست افغانستان
٧٠- د افغانستان د چاپیریال بڼه
٧١- اقتصاد
٧٢- اقتصاد (پښتو)
٧٣- تخنیک ابتدایی رادیو
٧٤- د رادیو لومړنی تخنیک
٧٥- د افغانستان مشاهیر (دریم ټوک)
٧٦- مشاهیر افغانستان (جلد سوم)
٧٧- دانستنی های مالداری و وترنری
٧٨- د وترنرۍ او مالداری په هکله لارښوونې
٧٩- صنایع دستی افغانستان
٨٠- د افغانستان لاسي صنایع
٨١- هرات در دوره، تیموری ها
٨٢- هرات د تیموریانو په دوره کې
٨٣- نباتات صنعتی
٨٤- صنعتي بوټي
٨٥- جهان نما
٨٦- نړی ښود



**محمد شکیب صابر افضلی** فرزند محمد عثمان افضلی در سال ۱۳۵۲هـ.ش در قریهٔ قلعهٔ قاضی ولسوالی چهاردهی ولایت کابل چشم به جهان گشود.

**تحصیلات:**

لیسهء پاینده محمد شهید، لیسهء شیرشاه سوری، دارالمعلمین عالی سید جمال الدین افغان.

**وظایف:**

همکار چاپ و نشر بعضی از ارگانهای نشراتی، همکار سروی وسایل ارتباط جمعی مرکز نشراتی افغان A.M.R.C، معلم در لیسهء زرغونه انا و فعلاً عضو بورد ادیتوری ادارهء کتابخانه های سیار مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی ادارهء همآهنگی کمك ها برای افغانها (اکبر).

**آثار:**

کتاب ذخایر معدنی افغانستان(ترجمه)، همکاری قلمی با مطبوعات محیط هجرت و گلدستهء اطفال (کتاب حاضر).


کتابخانه سیار اریک
توانا
مرکز منابع نشراتی و اطلاعاتی اکبر

**از سلسله نشریات کتابخانه هاي سيار اریک**
**نمبر مسلسل ۸۷**